

# «ذوالقرنین» یا «کوروش» در متون مذهبی

حمید یزدان پرست

بخش نخست

وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا. ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا. حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ  
الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا  
سُتْرًا. كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا. ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا.  
حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ  
يَفْقَهُونَ قَوْلًا. قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنِ يَا جُوجَ وَمَأْجُوجَ  
مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ  
بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا. قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي  
بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا. آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى  
إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ  
آتُونِي أَفْرَغَ عَلَيْهِ قَطْرًا. فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا  
اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا. قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ  
رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. وَتَرَكَنَا بَعْضُهُمْ يَوْمَئِذٍ  
يَمُوجٌ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا. وَ  
عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا. : از تو درباره  
ذوالقرنین می پرسند. بگو: به زودی بخشی از  
[سرگذشت] او را برای شما خواهم خواند. مادرزین  
به او امکاناتی دادیم و وسیله [رسیدن] به هر چیزی را  
بدو بخشیدیم تاراهی را دنبال کرد. تا آنگاه که به

از زمانی که مرحوم مولانا ابوالکلام آزاد در شرح و  
بسط هم‌انگاری ذوالقرنین و کوروش کوشید تا زمان  
حاضر، افزون بر پنجاه سال می‌گذرد. طی این مدت  
هر چند نظریه او با استقبال گسترده‌ای مواجه شده، اما  
معمولاً به صرف نقل گفتارش بسنده شده و چند و چون  
برداشت او، دست کم با شواهد درون دینی سنجیده نشده  
است که از قضا مهمترین و اصلی‌ترین کاستی نظریه  
اوست. در این نوشتار کوشش شده فارغ از یافته‌های  
تاریخی و دستاوردهای باستان‌شناسی، تنها با استناد به  
روایات متعدد بزرگان دین و متون تفسیری مختلف،  
ذوالقرنین شناسایی شود و شالوده شخصیت و ساختار  
هویت او ترسیم گردد و آنگاه در پرتو روایت عهد عتیق،  
به همسنجی و ارزیابی این دو کفه پرداخته شود.

در سوره مبارکه کهف می‌خوانیم: وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ  
ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا. إِنَّا مَكْنَاهُ  
فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا. فَأَتْبَعَ سَبَبًا. حَتَّى  
إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَعْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ  
عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ  
حُسْنًا. قَالَ أَمَا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ  
عَذَابًا نَكْرًا. وَأَمَا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ

در آن روز آنها را رها می‌کنیم تا موج آسا برخی با برخی در آمیزند و [همین که] در شیپور دمیده شود، همه آنها را گرد خواهیم آورد. و در آن روز، دوزخ را آشکارا به کافران می‌نماییم.

در مورد این آیات چندین نکته قابل تأمل و درنگ است:

### الف) شأن نزول

نیک می‌دانیم که یکی از لوازم مقدماتی درک آیات قرآن کریم، آشنایی با شأن نزول آنهاست که تا حدی فرد را در محیط زمانی و مکانی نزول قرار می‌دهد. به‌ویژه آن دسته از آیاتی که در پی وقوع حادثه‌ای یا پرسش مردم از موضوعی، بر قلب مبارک حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعی فرود آمده است. در آیات مورد بحث که پیداست پس از طرح پرسش گروهی، نازل گردیده، کمترین فایده دانستن شأن نزولشان، آگاهی از فضای فکری پرسشگرانی است که زمینه ظهور این آیات را فراهم آوردند.

ابراهیم بن خلف نیشابوری، از عالمان و قرآن‌پژوهان قرن پنجم هجری در کتاب خواندنی قصص الانبیا (ص ۴۲۳) ذیل این آیات می‌نویسد: چون مکیان با مصطفی صلی الله علیه و سلم به حجت بر نیامدند، کس فرستادند به نزدیک امیر حجاز به یثرب، پیش جهودان و از یاری خواستند و گفتند که: «از میان ما مردی بیرون آمدست و دعوی پیغامبری می‌کند و نمی‌دانیم که راست می‌گوید یا نه. و به نزدیک شما تورات هست و عالمان، و اخبار گذشتگان خوانده‌اید. باید که ما را یاری کنید در جهت گفتن و مسأله‌ها بیرون آرید از کتاب و جوابهای آن ما را بگویید تا ما او را پرسیم، تا بود که در ماند.» آنگاه جهودان تورات پیش خویش نهادند و از آنجا مسأله‌ها بیرون آوردند و از جمله سه مسأله اختیار کردند: «یکی حدیث روح که چیست؟... و دیگر از اصحاب کهف بی‌رسید... آنگاه از حدیث ذوالقرنین بی‌رسید. اگر بگوید، بدانید که او پیغامبر است.» مشرکان بیامدند و گفتند: «یا محمد... اکنون ما از تورات مسأله‌ها بیرون آوردیم. اگر همچنین که در تورات است، جواب دهی، ما به تو بگر و دیدیم و اگر ندهی، بیزاریم از دین تو.»

غروبگاه خورشید رسید؛ به نظرش آمد که [خورشید] در چشمه‌ای تیره و گل آلود غروب می‌کند. و نزدیک آن، قومی را یافت. گفتیم: «ای ذوالقرنین، [اختیار باتوست]: [یا عذاب می‌کنی یا در میانشان [روش] نیکویی در پیش می‌گیری.]] گفت: «اما هر که ستم ورزد، مجازاتش می‌کنیم، سپس به‌سوی پروردگارش باز گردانیده می‌شود؛ آنگاه او را سخت عذاب خواهد کرد و اما هر که ایمان آورد و کار شایسته کند، پاداشی [هر چه] نیکوتر خواهد داشت و به فرمان خود، او را به کاری آسان و خواهیم داشت.»<sup>۱</sup>

سپس راهی [دیگر] را در پیش گرفت تا آنگاه که به جایگاه برآمدن خورشید رسید. آن را چنین یافت که بر قومی [برهنه و خاک‌نشین، و بی‌جامه و بی‌خانه] طلوع می‌کند که بر ایشان در برابر آن (خورشید) پوششی قرار نداده بودیم. این گونه بود [کار ذوالقرنین] و ما به‌خوبی از امکاناتی که نزدش بود، آگاه بودیم.

باز راهی را در پیش گرفت [و از وسایل مهمی که در اختیار داشت، استفاده کرد] تا چون به میان دو کوه رسید، در پیش آن دو، گروهی را یافت که [جز زبان خود] نمی‌توانستند هیچ‌زبانی را بفهمند. گفتند: «ای ذوالقرنین، یا جوج و مأجوج در این سرزمین سخت تبهکاری می‌کنند. آیا [ممکن است خراج و] مالی در اختیار بگذاریم تا میان ما و ایشان سدی بسازی؟» گفت: «آنچه [از امکانات که] پروردگارم در اختیار من گذارده، [از کمک مالی شما] بهتر است. مرا با نیروی انسانی [یاری کنید تا میان شما و ایشان سد استواری بسازم.]] [آنها پذیرفتند و دست به کار شدند تا اینکه ذوالقرنین گفت: «[برای من پاره‌های آهن بیاورید.]] هنگامی که میان دو کوه را [با چیدن قطعات آهن همسطح و] برابر کرد، گفت: «[آتش بیفروزید و در آن] بدمید.» [چنین کردند] تا اینکه آن را گذاخت. سپس گفت: «[اکنون] برایم مس‌مذاب بیاورید تا روی آن بریزم.» [بدین ترتیب سد ساخته شد و دیگر اقوام وحشی] نه توانستند از آن بالا بروند و نه آن را سوراخ کنند. [ذوالقرنین] گفت: «[این رحمتی از جانب پروردگار من است و آنگاه که وعده پروردگارم فرارسد، آن را در هم می‌کوبد<sup>۲</sup> و وعده پروردگارم راست است.»

یاد گردید، گفتند: «أتاك خبره يا ابا القاسم حسبك: ای ابا القاسم، دیگر بس است که خبرش نزدت آمده است.» اسماعیل اصفهانی - متوفای ۵۳۵ ق - در دلائل النبوه (ص ۲۱۷) از قول ابن عباس می نویسد که احبار یهود مدینه به فرستادگان مکه گفتند: از سه چیز بپرسید که اگر می دانست، پیامبر است: جوانانی که در روزگار پیشین رفتند و ماجرای شگفتی دارند، روح، «رجل طواف قد بلغ مشارق الارض و مغاربها: مردی جهانگرد که به مشرق زمین رسید.» جبرئیل آمد و سوره کهف را آورد.

### ب) وجه تسمیه

درباره اینکه چرا ذوالقمرین را بدین لقب نامیدند، توجیحات فراوان و گوناگونی شده است و معمولاً همان مواردی را که مفسران پیشین بر شمرده اند، دیگران تکرار کرده اند:

میبیدی در کشف الاسرار (ج ۵، ص ۷۵۲) می نویسد: سبب آنکه او را ذوالقمرین گفتند، علما را در آن احوال است: يك قول آن است که به دو گوشه زمین رسید، هم مشرق و هم مغرب؛ چنان که قرآن بیان کرده؛ و گفته اند: او را دو گیسو بود سخت تمام؛ و قیل کان علی رأسه شبه قرنین صغیرین توار بهما العمامه؛ و قیل لانه ملك فارس والروم؛ و قیل کان کریم الطرفین لانه اعطی علم الظاهر و الباطن.<sup>۳</sup>

شیخ ابوالفتوح رازی در روض الجنان (ج ۱۳، ص ۲۶) می نویسد: خلاف کردند در آنکه او را چرا ذوالقمرین خوانند؛ بعضی گفتند: برای آنکه پادشاه روم و پارس بود و گفتند: برای آنکه بر سرش مانند دو سرو بود؛ و بعضی دگر گفتند: برای آنکه بر سر او دو گیسو بود و گفتند: برای آنکه او را علم ظاهر و باطن دادند؛ و گفتند: برای آنکه کریم الطرفین بود من قبل الاب والام [از سوی پدر و مادر بزرگزاده بود] و گفتند: برای آنکه در عهد او دو مردم بگذشتند و او زنده بود؛ و گفتند: برای آنکه در نور و ظلمت رفت. همین مطلب را مرحوم ملافتح الله کاشانی در منهج الصادقین (ج ۵، ص ۳۶۳) تکرار کرده است.

مرحوم شیخ صدوق در مال الدین و تمام النعمه (ص ۳۹۵) می نویسد: گویند او خواب دید گویا چنان به

و رسول این قصه ها هیچ ندانسته بود. گفت: «بگویم.» و نگفت: «ان شاء الله!» ابن عباس گوید که: یازده روز وحی نیامد و هر روز کفار تقاضای کردند و می گفتند که: «ما را آگاه کنید.» و می گفتند که: «خدای محمد، محمد را فراموش کرد!» تا که جبرئیل آمد... آنگاه گفت: «ویسئلونک عن الروح: تو را می پرسند از روح که روح چیست... و از اصحاب کهف، بگوی آنچه ما تو را گوئیم و قصه ذوالقرنین. بگوی: سأتلوا علیکم منه ذکرا...»

واحدی نیشابوری در اسباب النزول (ص ۳۷۸) از قول قتاده می نویسد: «یهودیان از پیامبر (ص) درباره ذوالقرنین پرسیدند، خداوند آیاتی نازل کرد... همین معنایه نقل از او یا کسان دیگر در سایر متون نیز آمده است؛ از جمله: تفسیر مجاهد که از مفسران بسیار قدیمی و متوفای سال ۱۰۴ قمری است (ج ۱، ص ۳۶۹)، جامع البیان طبری (ج ۱۵، ص ۱۹۴)، مجمع البیان (ج ۱۰، ص ۳۸۱)، تبیان (ج ۷، ص ۸۵)، تاج التراجم (ج ۳، ص ۱۳۱۱)، مفاتیح الغیب یا تفسیر کبیر، اثر امام فخر رازی (ج ۷، ص ۴۹۳)، زادالمسیر ابن جوزی (ج ۵، ص ۵۸) و (ج ۸، ص ۲۶۶)، البدایه والنهایه (ج ۲، ص ۱۲۵)، تفسیر ابن کثیر (ج ۲، ص ۷۸)، جوامع الجامع (ج ۴، ص ۱۳)، درالمنثور (ج ۴، ص ۲۴۱)، بحار الانوار (ج ۱۶، ص ۱۳۶) و (ج ۱۷، ص ۲۲۹)، سعد السعود (ص ۲۲۰)، ترجمه تفسیر بیان السعاده (ج ۸، ص ۴۷۱)، منهج الصادقین (ج ۵، ص ۳۶۳)، انوار التنزیل (ج ۶، ص ۵۹۶)، تفسیر شریف لاهیجی (ج ۲، ص ۹۲۷)، کنز الدقائق (ج ۷، ص ۵۰۰) و (ج ۸، ص ۱۴۳)، نور الثقلین (ج ۳، ص ۲۹۴)، ارشاد الاذهان (ج ۱، ص ۳۰۸)، احسن الحدیث (ج ۶، ص ۲۶۴)، زبده التفاسیر (ج ۴، ص ۱۴۳)، الفرقان (ج ۱۸، ص ۱۷۶)، الجدید (ج ۴، ص ۳۵۹)، تفسیر نمونه (ج ۱۲، ص ۵۲۵)، المنیر (ج ۱۶، ص ۲۳)، الوسیط (ج ۲، ص ۱۴۴۹) و... جلال الدین سیوطی در درالمنثور (ج ۴، ص ۲۴۰) می نویسد: یهودیان از حضرت درباره مردی پرسیدند که: «یسیح فی الارض: در زمین می گشت...» حضرت اظهار بی اطلاعی کردند و در همین هنگام آیه نازل شد که: ویسئلونک عن ذی القرنین... پس چون از سد نیز

ضربه بر طرفین سر را دلیل نام گذاری ذوالقرنین می داند.

طبری در جامع البیان (ج ۱۶، ص ۱۲) به پادشاهی روم و فارس و داشتن شاخ واره اشاره کرده است؛ همچنان که ثعالبی - متوفای ۸۷۵ ق - در تفسیرش (ج ۲، ص ۵۴۰) به دو گیسو داشتن ذوالقرنین اشاره نموده است. این معنی در معانی القرآن (ج ۴، ص ۲۸۴) آمده و از دست یافتن به دو سوی زمین یعنی مشرق و مغرب نیز یاد گردیده است.

ابراهیم ثقفی کوفی - متوفای ۲۸۳ ق - در الغارات (ج ۲، ص ۷۴۳) می نویسد: گفته اند به دو سمت قطب شرق و غرب رفت، دو گیسو داشت، دو شاخ کوچک داشت که با دستار می پوشاند، تاجش دو شاخه بود، از جانب پدر و مادر گرامی زاده بود، در خواب دید شاخهایش به خورشید رسیده؛ سپس تأویلش آن بود که به مشرق و مغرب می رسد. وجهی دیگر نیز بیان می کند که بعداً بدان خواهیم پرداخت.

سمعانی - متوفای ۵۶۲ ق - در الانساب (ج ۲، ص ۱۵) می نویسد: گویند دو شاخ کوچک داشت که آنها را با دستار می پوشاند و یا چون به شرق و غرب رسید. ابن کثیر نیز در البدایه و النهایه (ص ۲۲۲) می نویسد: پادشاه فارس و روم بود؛ گویند به شرق و غرب رسید. حسن بصری گوید: دو گیسو داشت که آنها را می بافت...

در زبدة التفاسیر (ج ۴، ص ۱۴۳) آمده: چون پادشاه روم و فارس بود؛ گویند تاجش دو شاخ بود؛ و از پیامبر اکرم (ص) روایت شده: او را ذوالقرنین نامیدند، چون دو سوی جهان - شرق و غرب - را پیمود. شبیه این مطالب در الجدید (ج ۴، ص ۳۵۹) آمده است. در جوامع الجامع (ج ۴، ص ۱۳) و تقریب القرآن الی الاذهان (ج ۳، ص ۴۱۵) می خوانیم: «قومش بر دو طرف سرش ضربه زدند.» این موارد کم و بیش در بسیاری از تفاسیر دیگر تکرار شده است؛ چنان که صفی علیشاه در تفسیر صفی (ج ۱، ص ۴۴۲) می گوید:

مرور او خوانند ذوالقرنین از آن  
که دو کُرت گشت بر گرد جهان  
یا که بودش در تصرف غرب و شرق  
نافذ امرش هر دو سورا همچو برق

خورشید نزدیک شده که شاخهایش به شرق و غرب آن رسیده است. چون خوابش را برای قومش تعریف کرد، او را ذوالقرنین نامیدند. مرحوم قطب راوندی در الخرائج و الجراح (ج ۳، ص ۱۷۴) همین معناراً عیناً از امام علی (ع) روایت می کند. همین معنی را ابن قتیبه - متوفای سال ۲۷۶ ق - در کتابش تحت عنوان تأویل مختلف الحدیث (ص ۱۱۹) و مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی (ج ۳، ص ۲۶۰) به نقل از الخرائج و الجرائح آورده است. مرحوم ملاسلطانعلی گنابادی نیز در بیان السعاده همین وجه را تکرار کرده و افزوده: سپس آنان را به سوی خدا فراخواند و آنها نیز تسلیم شدند. (ترجمه، ج ۸، ص ۴۷۳)

ابن کثیر - متوفای ۷۷۴ ق - نیز در البدایه و النهایه (ج ۱، ص ۱۲۳) مواردی همچون خواب مذکور، رفتن به شرق و غرب جهان، شبه شاخ داشتن و تاج دو شاخه ذوالقرنین اشاره کرده است.

محمد بن یوسف الصالحی الشامی - متوفای ۹۴۲ ق - در سبل الهدی و الرشاد (ج ۲، ص ۳۴۸) به داشتن دو شاخ واقعی، دو گیسو، ورود به نور و ظلمت، رفتن به شرق و غرب، و پادشاهی بر شرق و غرب اشاره کرده است.

مرحوم شیخ طوسی متوفای ۴۶۰ در تبیان (ج ۷، ص ۸۵) به دو گیسو داشتن، دو شاخ مانند بر سر، و دست یافتن به دو قطب زمین اشاره کرده است. در منهج الصادقین (ج ۵، ص ۳۶۳) و جوامع الجامع (ج ۱۳، ص ۲۶) به داشتن علم ظاهر و باطن هم اشاره شده است. قرطبی - متوفای ۶۷۱ ق - در تفسیرش (ج ۱۱، ص ۴۷) می نویسد: دو شاخ زیر دستار داشت، از سوی پدر و مادر بزرگ زاده بود، با دو دست می جنگید، علم ظاهر و باطن به او داده شده بود، پادشاه فارس و روم بود. به وجه اخیر در تاج التراجم (ج ۳، ص ۱۳۳۱) نیز اشاره شده است.

بعضی گویند: دو قرن سلطنت کرد و در [معنی] قرن هم برخی گفته اند یعنی سی سال. بعضی گویند: دو برآمدگی در دو سوی پیشانی اش بود. عده ای می گویند: دو ضربت بر فرقش از قوم خود دریافت کرد. اطیب البیان (ج ۸، ص ۳۹۳) خلیل فراهیدی - متوفای ۱۷۵ ق - در کتاب العین (ج ۵، ص ۱۴۳) نیز خوردن دو

برانگیخت و از این روی ذوالقرنین نامیده شد.» این روایت با اندکی تفاوت در کتاب الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب (ج ۲، ص ۲۷۴ و ۳۲۳) تکرار شده و در پاورقی این کتاب به کتاب السنه (ص ۵۸۳، حدیث ۱۳۱۸) و بحار الانوار (ج ۵۳، ص ۱۴۱) ارجاع داده شده است. در روایت سعد السعود (ص ۶۵) جمله با عبارت «وفیکم مثله» پایان می یابد.

مرحوم سید محسن امین در کتاب عجایب امیر المؤمنین (ع) (ص ۲۱۸) مضمون همین حدیث را این گونه روایت می کند که حضرت فرمود: «... کان عبدالله صالحاً، احب الله فاحبه، و نصح لله فنصح الله له. بعثه الله الی قومه، فضرب علی قرنه الایمن، فغاب عنهم ماشاء الله. ثم بعثه ثانیه فضربه علی قرنه الایسر، فغاب عنهم ماشاء الله. ثم رده ثالثه و مکنه فی الارض و فیکم مثله: بنده شایسته خداوند بود که خدا را دوست داشت، خدا هم دوستش داشت. برای خدا خیر خواهی کرد، خدا نیز برایش خیر خواهی کرد و او را به سوی قومش برانگیخت که بر سمت راست سرش ضربه ای زدند و او چندان که خدا می خواست، از دیدشان پنهان شد. سپس برای بار دوم او را برانگیخت و آنها بر سمت چپ سرش ضربه ای زدند و او چندان که خدا می خواست، از دیدشان پنهان شد. سپس برای بار سوم او را باز گرداند و در زمین امکاناتی برایش فراهم آورد و در میان شما مانند او هست.»

شبهه این حدیث با تفاوتی چند، در تفسیر صافی (ج ۳، ص ۲۵۹) آمده؛ از جمله آنکه در بخش پایانی می خوانیم: «... ثم بعثه الثالثه فمکن الله له فی الارض و... در الانوار العلویه (ص ۹۰) نیز با تکرار این روایت مواجه می شویم.

ابن کثیر در البدایه و نهایه (ص ۲۲۲) از قول ابی الطفیل می نویسد: «... کان عبداً صالحاً... بنده شایسته ای بود...» باز در همان جا می نویسد: «کان عبداً ناصحاً لله فناصره، دعا قومه الی الله فضربه علی قرنه فمات، فأحیاه الله؛ فدعا قومه الی الله، فضربه علی قرنه الآخر، فمات؛ فسمی ذالقرنین: بنده ای بود که برای خدا خیر خواهی کرد، خدا نیز برایش خیر خواست؛ قومش را به سوی خدا فراخواند؛ اما بر يك طرف سرش

یا که شاه ظاهر و باطن بُد او

یا که بوده ست او اصیل از هر دو سو

مرحوم مجلسی در بحار الانوار (ج ۱۲، ۲۱۰) از پیامبر اکرم (ص) چنین روایت می کند که: «انه سُمی ذالقرنین لانه طاف قرنی الدنیا یعنی شرقها و غربها؛ او ذوالقرنین نامیده شد، برای آنکه دو طرف دنیا را گشت؛ یعنی شرق و غرب آن را.»

در برخی متون از امیر المؤمنین امام علی ابن ابیطالب علیهما السلام روایت شده است که: حضرت درباره ذوالقرنین فرمود: «کان ذوالقرنین قد ملک ما بین المشرق والمغرب: ذوالقرنین پادشاه میان شرق و غرب بود.» این روایت در بحار الانوار (ج ۵۷، ص ۱۱۲) و تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۳۵۰) نیز آمده است.

ابن ابی شیبه کوفی - متوفای ۲۳۵ ق - در المصنف (ج ۷، ص ۴۶۸) از قول ابی الطفیل عامر بن وائله می نویسد: حضرت امیر مؤمنان علی (ع) درباره ذوالقرنین فرمود: «... کان عبداً ناصحاً لله فنصحه، فدعا قومه الی الله فضرب علی قرنه الایمن، فمات فأحیاه الله. ثم دعا قومه الی الله. فضرب علی قرنه الایسر، فمات فأحیاه الله. فسمی ذالقرنین: بنده عابدی بود که برای خدا خیر خواهی کرد، خدا نیز خیرش را خواست، پس قومش را به سوی خداوند فراخواند؛ اما بر سمت راست سرش ضربه ای زدند که در گذشت. آنگاه خداوند او را زنده کرد و او دوباره قومش را به سوی خدا فراخواند. آنها بر سمت چپ سرش زدند و او در گذشت و خداوند بار دیگر زنده اش ساخت و از این رو ذوالقرنین نامیده شد.»

این حدیث عیناً یا با اندکی اختلاف در متون متعددی روایت شده است؛ از جمله در تفسیر مرحوم علی بن ابراهیم قمی - متوفای پس از ۳۲۹ ق - در (ج ۲، ص ۴۰). امام فخر رازی در تفسیر کبیر (ج ۱۱، ص ۱۶۴) این حدیث را چنین روایت می کند که: «... کان عبداً صالحاً ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله، فمات. ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر، فمات، فبعثه الله فسمی بذی القرنین: بنده شایسته ای بود که در راه فرمانبری خداوند بر سمت راست سرش ضربه ای زدند که به مرگش انجامید. سپس خداوند او را [باز نزد ایشان]

سمت دیگر سرش را شکافتند. از این رو ذوالقرنین نامیده شد.»

مرحوم شیخ صدوق- متوفای ۳۸۱ق- در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (ص ۳۹۳ و ۳۹۴) شبیه به مضمون حدیث قبل را از اصیغ بن نباته چنین روایت می کند که حضرت امیر مؤمنان علی (ع) بر منبر بود که ابن کواء بر خاست و پرسید: «ای امیر مؤمنان به من از ذوالقرنین خبر بده...» حضرت فرمود: «... کان عبداً احب الله فأحبه الله، و نصح لله فنصح الله. و انما سمی ذالقرنین لانه دعا قومه فضر به علی قرنه، فغاب عنهم حيناً. ثم عاد اليهم فضرب علی قرنه الاخر و فيكم مثله: بنده ای بود که خدارا دوست داشت، خدا هم دوستش داشت و برای خدا خیر خواهی کرد، خدا هم برایش خیر خواهی کرد. و از این رو ذوالقرنین نامیده شده که قومش را فراخواند و آنها بر يك سمت سرش زدند؛ پس مدتی از دیدشان نهان شد. سپس دوباره نزدشان رفت و آنها بر سمت دیگر سرش زدند؛ و در میان شما [کسی] مانند او هست.»

همین حدیث را آن بزرگوار در علل الشرايع (ج ۱، ص ۴۰) عیناً تکرار می کند؛ با این تفاوت که در متن اخیر پس از «دعا قومه»، می افزاید: «الی الله عزوجل [به سوی خداوند فراخواند]» و این با سیاق عبارت پیشتر می خواند. این حدیث در متون دیگر همچون معانی الاخبار (ص ۴۸)، احتجاج شیخ طبرسی (ج ۱، ص ۳۴۰)، بحار الانوار (ج ۱۲، ص ۱۸۰ و ج ۲۶، ص ۶۸)، حدائق الناظره (ج ۱۷، ص ۲۷۲)، شرح اصول کافی مولی محمد صالح مازندرانی (ج ۶، ص ۶۱) و شجره طوبی (ج ۱، ص ۱۸۳) تکرار شده است.

الموفق خوارزمی- متوفای ۵۶۸ق- در المناقب (ص ۳۵۵) از قول امام علی (ع) درباره ذوالقرنین چنین روایت می کند که: «دعا قومه الی عبادة الله فضر به علی قرنيه و فيكم مثله: او قومش را به پرستش خداوند فراخواند، پس بر دو طرف سرش زدند و در میان شما نیز چون او هست.» و خوارزمی چنین توضیح می دهد که: منظور از عبارت آخر، خودش بود؛ یعنی من به سوی حق دعوت می کنم تا بر سرم دو ضربه بخورد که به قتل من انجامد. در پاورقی این حدیث، به کتاب الغارات

زدند که مرد؛ ولی خداوند زنده اش کرد. دوباره قومش را به سوی خدا فراخواند که بر سمت دیگر سرش زدند و مرد. از این رو ذوالقرنین نامیده شد.» در (ج ۱، ص ۳۴۸) همین کتاب نیز این حدیث آمده است.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار (ج ۵۳، ص ۱۰۷) می نویسد: چون از علی (ع) پرسیدند: «ذوالقرنین کیست؟» فرمود: «رجل بعث الله الی قومه فكذبوه و ضربوه علی قرنه فمات. ثم احياه الله، ثم بعثه الی قومه. فكذبوه و ضربوه علی قرنه الاخر فمات. ثم احياه الله فهو ذوالقرنین لانه ضربت قرناه: مردی بود که خداوند او را به سوی قومش برانگیخت که تکذیبش کردند و بر يك سمت سرش ضربه ای زدند و بر اثر آن مرد. سپس خداوند او را زنده کرد و دوباره به سوی قومش برانگیخت. آنها تکذیبش کردند و بر سمت دیگر سرش ضربه زدند و مرد. سپس خداوند زنده اش کرد. او ذوالقرنین است، چون بر دو سمت سرش ضربه زدند.»

محمد بن یوسف الصالحی الشامی در سبل الهدی و الرشاد (ج ۲، ص ۳۴۸) از قول ابی طفیل می نویسد که حضرت امام علی (ع) درباره ذوالقرنین به عبدالله بن الكواء فرمود: «... کان عبداً صالحاً، احب الله فأحبه، و نصح لله فنصح الله. بعثه الی قومه فضر به علی قرنه ضربه مات فيها. ثم بعثه الله اليهم فضر به. ثم بعثه فسمی ذالقرنین: بنده صالحی بود که خدارا دوست می داشت، خداوند نیز دوستش می داشت. او برای خدا خیر خواهی می کرد، خدا نیز برای او خیر می خواست و او را به سوی قومش برانگیخت؛ اما آنها بر يك سمت سرش ضربتی نواختند که به سبب آن در گذشت. سپس خداوند دوباره او را به سوی آنها برانگیخت و آنها نیز باز بر او ضربتی نواختند. بار دیگر او برانگیخت و از این روی ذوالقرنین نامیده شد.»

قرطبی در تفسیرش (ج ۱۱، ص ۴۶) از قول همان حضرت می نویسد: «... کان عبداً صالحاً دعا قومه الی الله تعالی فشحوه علی قرنه. ثم دعاهم فشحوه علی قرنه الاخر، فسمی ذالقرنین: بنده شایسته ای بود که قومش را به سوی خداوند متعال فراخواند، اما يك سمت سرش را شکافتند، سپس دوباره آنها را فراخواند و آنها

عبداً صالحاً أحب الله فأحبه ونصح الله فنصحها، بعثه الله إلى قومه فضربوه على قرنه، فمات. ثم أحياه الله لجهادهم، ثم بعثه إلى قومه، فضربوه على قرنه الآخر، فمات فأحياه الله لجهادهم فلذلك سُمي ذا القرنين وإن فيكم مثله: أو بنده شايسته ای بود... مرد و سپس خدازنده اش کرد تا با ایشان جهاد کند...»

محمد بن مسعود بن عیاشی سلیمی سمرقندی، معروف به عیاشی - متوفای ۲۲۰ ق - در تفسیرش (ج ۲، ص ۳۳۹) که به تفسیر عیاشی شهرت یافته، از امام علی (ع) روایت می کند که: «... انما سُمي ذا القرنين لأنه دعا قومه فضربوه على قرنه، فغاب عنهم. ثم عاد اليهم، فدعاهم فضربوه بالسيف على قرنه الآخر وفيكم مثله: أو از این رو ذوالقرنین نامیده شد که قومش را فراخواند، اما آنها بر يك طرف سرش زدند. پس، از ایشان پنهان شد و سپس به سويشان باز گشت و باز ایشان را فراخواند. این بار آنها با شمشیر بر طرف دیگر سرش زدند و در میان شما همچون او هست.»

همین حدیث را شیخ ابوالفتح رازی در روض الجنان (ج ۱۳، ص ۲۶) نقل کرده که: «او قوم را دعوت کرد با توحید، بر جانی از سرش بزدند و برفت و غایب شد و باز آمد و دعوت کرد؛ بر جانب دیگر او را بزدند...» و نیز عیناً مرحوم مجلسی در بحار الانوار (ج ۲، ص ۱۸۰) آورده است.

عیاشی در تفسیرش (ج ۲، ص ۳۴۰) حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی (ع) به نقل از ابن الورقاء آورده که می گوید از آن حضرت درباره شاخهای ذوالقرنین پرسیدم، فرمود: «لعلك تحسب كان قرنيه ذهباً أو فضة و كان نبياً بعثه إلى الناس فدعاهم إلى الله و إلى الخير. فقام رجل منهم فضرب قرنه الايسر فمات، ثم بعثه فأحياه و بعثه إلى الناس. فقام رجل فضرب قرنه الايمن فمات، فسماه الله ذا القرنين: شاید گمان می کنی دو شاخش از طلا یا نقره بود و او پیامبر بود که به سوی مردم برانگیخته شد. پس آنها را به سوی خدا و خیر فراخواند و مردی از ایشان برخاست و بر سمت چپ سرش ضربه ای زد که مرد. سپس او را برانگیخت و زنده کرد و به سوی مردم فرستاد. باز مردی برخاست و بر سمت راست سرش ضربه ای زد که از آن در گذشت. از این رو خداوند او را

ارجاع داده شده است و متن الغارات (ج ۲، ص ۷۴۳) چنین است: درباره علت گذاشتن لقب ذوالقرنین اختلاف کرده اند و از آن جمله گفته شده: «لأنه لما دعاهم إلى الله عزوجل ضربوه على قرنه فمات فأحياه الله تعالى. ثم دعاهم فضربوه على قرنه الآخر فمات، ثم أحياه الله تعالى: چون او مردم را به سوی خدا فراخواند، بر يك سمت سرش زدند...» آنگاه خود می نویسد: این چیز غریبی است؛ اما آنچه به صورت غیر واحد نقل شده، آن است که: «انه لما دعا قومه إلى العبادة قرنه ای ضربوه على قرنی رأسه: چون مردم را به عبادت فراخواند، بر دو طرف سرش زدند.» و آنگاه حدیث حضرت امیر المؤمنین (ع) را ذکر می کند که درباره ذوالقرنین فرمود: «دعا قومه إلى عبادة الله تعالى فضربوه على قرنه ضربتين و فيكم مثله: قومش را به پرستش خداوند متعال فراخواند، پس بر يك طرف سرش دو ضربه زدند و در میان شما همچون او هست.» ابراهیم بن محمد ثقفی نویسنده الغارات در توضیح می نویسد که: منظور حضرت از مانند ذوالقرنین، خودش بود که یعنی من نیز شمارا به حق فرامی خوانم تا اینکه بر سرم دو ضربه بخورد که به کشته شدنم بینجامد. آنگاه از ثعلب نقل قول می کند که: «يك ضربه را عمرو بن عبدود در روز خندق بر سر حضرت زد و دیگری را این ملجم که لعنت خدا بر او باد!» و می افزاید که: «این درست ترین گفتار است.»

ابن حجر عسقلانی - متوفای ۸۵۲ - در فتح الباری (ج ۶، ص ۲۷۱) که در شرح صحیح بخاری تألیف شده، فرمایش امام علی (ع) را از قول ابی الطفیل این گونه روایت می کند که درباره ذوالقرنین فرمود: «كان رجلاً أحب الله فأحبه بعثه الله إلى قومه فضربوه على قرنه ضربة مات منها. ثم بعثه الله اليهم؛ فضربوه على قرنه ضربة مات منها. ثم بعثه الله فسمي ذا القرنين: او مردی بود که خدا را دوست داشت؛ خدا هم دوستش می داشت و به سوی قومش برانگیخت. آنها بر يك طرف سرش ضربتی زدند که به مرگش انجامید. سپس دوباره...» و همو پس از نقل این خبر، آن را به نقل سلسله راویان دیگر با عباراتی افزوتتر نقل می کند. سیوطی نیز در درالمنثور (ج ۴، ص ۲۴۱) این حدیث را چنین نقل می کند که: «كان

ذوالقرنین نامید.» در پاورقی کتاب به تفسیر صافی (ج ۲، ۲۷)، بحار الانوار (ج ۵، ص ۱۶۱، ۱۶۴ و ۱۶۵) و البرهان (ج ۲، ص ۴۸۲) اشاره شده است؛ اما همچنان که پیداست، در متن ناهماهنگی و اضطراب مشاهده می‌شود. شبیه این حدیث در الجدید فی تفسیر القرآن (ج ۴، ص ۳۵۹) روایت شده است.

مرحوم ملامحسن فیض کاشانی در تفسیر صافی (ج ۲، ص ۲۵۹) به نقل از کمال‌الدین مرحوم شیخ صدوق حدیثی از امام باقر (ع) می‌آورد که حضرت فرمود: «ان ذالقرنین لم یکن نبیاً ولکنه کان عبداً صالحاً احب الله فاحبه و نصح لله فنصح الله و انما سُمی ذالقرنین لانه دعا قومه فضر به علی قرنه فغاب عنهم حیناً ثم عاد الیهم فضر بعلی قرنه الآخر و فیکم مثله: ذوالقرنین پیامبر نبود؛ بلکه بنده‌ای صالح بود که...» تفاوت عمده این حدیث با روایات پیشین تنها در گوینده آن است که به امام باقر (ع) منسوب است و روایات پیشین به امام امیر المؤمنین علی (ع). مضمون این حدیث به صورت کامل یا ناقص و با اختلافاتی چند در الفاظ، در متون بسیار زیادی تکرار شده است که همگی دلالت بر ضربت خوردن دو گانه ذوالقرنین است. گرچه در برخی از آنها تصریح نشده که او را بدین سبب ذوالقرنین نامیدند؛ از آن جمله است حدیثی که صحابی ارجمند جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله علیه روایت می‌کند و مادر اینجا تنها بخشی از آن را ذکر می‌کنیم و در بخش آینده، تمامش را می‌آوریم:

جابر گوید: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: «ان ذالقرنین کان عبداً صالحاً جعله الله عزوجل حجة علی عباده. فدعا قومه الی الله و امرهم بتقواه. فضر به علی قرنه؛ فغاب عنهم زماناً حتی قیل: «مات او هلك بائاً و اداسلك» ثم ظهر و رجع الی قومه، فضر به علی قرنه الآخر و فیکم من هو علی سنته... ذوالقرنین بنده شایسته‌ای بود که خداوند او را حجت بر بندگانش قرار داده بود. او قومش را به سوی خداوند فراخواند و به تقوای الهی فرمانشان داد؛ اما آنها بر یک سوی سرش زدند. او نیز چندان از دید آنها پنهان گردید که گفته شد: «مرده یا در بیابانی که می‌رفت، هلاک شده»، سپس دوباره ظاهر شد و به سوی قومش باز گشت. پس بر سمت

دیگر سرش زدند و در میان شما نیز کسی هست که بر شیوه او رفتار می‌کند...» این روایت عیناً در نور الثقلین (ج ۳، ص ۲۹۴)، کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۶)، نفس المصنوع والموضوع (ص ۳۹۴، حدیث ۴)، البرهان (ج ۳ ص ۶۶۳) به نقل از کمال‌الدین (ص ۳۹۴) و معجم احادیث امام مهدی (ع) (ج ۱، ص ۲۵۶) آمده است.

شبیه این حدیث، روایتی است که ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق (ج ۱۷، ص ۳۳۵) از قول امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام می‌آورد که درباره ذوالقرنین فرمود: «... انه دعا قومه الی الله. فضر به علی قرنه، فغبر زماناً. ثم بعثه الله عزوجل الیهم فدعاهم الی الله عزوجل. فضر به علی قرنه الآخر. فهلك بذلك قرناه: او قومش را به سوی خدا فراخواند؛ اما آنها بر یک سمت سرش زدند، پس روزگاری از میانشان نهان شد. سپس خداوند او را به سوی ایشان برانگیخت و باز آنها را به خدا فراخواند. آنها نیز بر سمت دیگر سرش زدند و بدین ترتیب دو طرف سرش از بین رفت.» این روایت عیناً در نهج السعادة (ج ۲، ص ۴۲۹) آورده شده، جز آنکه به جای «فغبر»، در اینجا «فغیب» (نهان شد) ذکر شده است.

ابن بطریق اسدی - متوفای ۶۰۰ ق - نیز در العمده (ص ۲۶۶) از آن حضرت چنین روایت می‌کند: «کان ذوالقرنین رجلاً ناصحاً لله عزوجل فدعا قومه الی الله، فضر به علی قرنه. ثم دعاهم الی الله فضر به علی قرنه، فمات: ذوالقرنین مردی بود که برای خدا خیر خواهی کرد و قومش را به سوی خداوند فراخواند، بر یک سمت سرش زدند. سپس دوباره ایشان را به سوی خدا فراخواند، بر یک سمت سرش زدند، در نتیجه در گذشت.»

### ج) شاخها

سومین نکته‌ای که در مورد ذوالقرنین قابل طرح است، موضوع شاخهای اوست؛ چه، قرن به معنی شاخ است و ذوالقرنین از یک لحاظ به معنای «دارنده دو شاخ» است. گرچه در مبحث پیشین کم و بیش بیان شد که در بیان اهل بیت پیامبر اکرم (ص)، از شاخها به گونه دیگری تعبیر شده است، مفسران قدیم به مواردی از قبیل شاخ



واقعی، شاخ مانند، برآمدگی دو طرف سر، دو شاخه بودن تاج، داشتن دو گیسو، دو قرن (سی ساله) سلطنت و... اشاره کرده اند که از تکرارشان خودداری می‌ورزیم و تنها به سراغ احادیث می‌رویم:

عیاشی از قول اصیغ بن نباته روایتی نقل می‌کند که چون چگونگی طرح شدنش را حذف کرده، نخست این بخش را از نوشته ابو جعفر اسکافی - متوفای ۲۲۰ ق - در کتاب المعیار و الموازنه (ص ۲۹۸) می‌آوریم. او می‌نویسد:

چون ابن الکواء شنید که علی (ع) می‌گوید: «سلونی قبل ان تفقدونی، سلونی فان العلم یقبض قبضا. سلونی فان بین الجوانح [منی] علماً جمّاً؛ از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید. از من بپرسید؛ چرا که دانش را باید به دست آورد. از من بپرسید؛ زیرا دانش در درونم انباشته شده است.» در این حال ابن کواء برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، آیا من از شما بپرسم؟» فرمود: «سل تفقها و لاتسئل تعنتاً و سل عما ینعیک و دع مالا ینعیک؛ بپرس برای دانستن و نه عیب جستن؛ و از چیزی بپرس که به درد بخورد و آنچه را به درد نمی‌خورد، رها کن!» ابن کواء چند پرسش کرد تا اینکه به گفته عیاشی (ج ۲، ص ۳۳۹) گفت: «یا امیر المؤمنین، اخبرنی عن ذی القرنین: املك کان ام نبی؟ و اخبرنی عن قرنیة: اذهب ام فضه؟ ای امیر مؤمنان، مرا از ذوالقرنین بیابا گاهان؛ آیا فرشته بود یا پیامبر؟ و از شاخهایش آگاهم ساز: آیا زر بود یا سیم؟»

حضرت فرمود: «انه لم یکن النبی و لا ملک، و لم یکن قرناه ذهب و لافضه، و لکنه کان عبداً احب الله فأحبه، و نصح لله فنصح له، و انما سمی ذوالقرنین لانه دعا قومه فضربوه علی قرنه، فغاب عنهم، ثم عاد الیهم فدعاهم فضربوه بالسيف علی قرنه الآخر و فیکم مثله: او نه پیامبر بود و نه فرشته، و شاخهایش نه طلا بود و نه نقره؛ بلکه بنده‌ای بود که خدارا دوست داشت، خدا هم او را دوست داشت. و برای خدا خیر خواهی کرد، خدا نیز برایش خیر خواهی کرد. و تنها از این رو ذوالقرنین نامیده شد که قومه را [به راه حق] فراخواند، بر یک طرف سرش زدند، پس رفت و از دیدشان پنهان شد. سپس به نزدشان باز گشت و آنها را فراخواند؛ این بار با شمشیر بر سمت

دیگر سرش زدند و در میان شما کسی چون او هست.» و این همان حدیثی است که بیشتر بخشهایی از آن و مشابهاتش را آوردیم. و همان است که مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی در روض الجنان (ج ۱۳، ص ۲۶) آورده که حضرت درباره شاخهای ذوالقرنین فرمود: «نه از زر بود و نه از سیم، و لکن او قوم را دعوت کرد با توحید...» همین حدیث در البرهان (ج ۳، ص ۶۵۹) آمده است و نیز عیناً یا تلویحاً در مآخذ دیگر تکرار شده است؛ از جمله: کمال الدین (ص ۳۹۴)، تفسیر شیخ مفید (ج ۱۴، ص ۳۸۳)، مجمع البیان (ج ۶، ص ۷۵۶)، تفسیر صافی (ج ۳، ص ۲۵۹)، منهج الصادقین (ج ۵، ص ۳۶۳)، نور الثقلین (ج ۳، ص ۲۹۴)، تفسیر شریف لاهیجی (ج ۲، ص ۹۲۷)، نفس المصدر و الموضوع (حدیث ۳)، کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۶)، جوامع الجامع (ج ۴، ص ۱۱۳)، احسن الحدیث (ج ۶، ص ۲۷۳)، زبده التفاسیر (ج ۴، ص ۱۴۳) و... قطب راوندی در قصص الانبیا (ص ۱۲۰، حدیث ۱۲۱) شبیه این حدیث را به نقل از ابو حمزه ثمالی (ج ۱، ص ۲۴۰) از قول امام باقر (ع) می‌آورد.

در تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۳۴۰) حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی (ع) به نقل از ابن الورقاء آورده که می‌گوید از آن حضرت درباره شاخهای ذوالقرنین پرسیدم؛ حضرت فرمود: «لعلک تحسب کان قرنیة ذهباً او فضه و... شاید گمان می‌کنی که دو شاخش طلا یا نقره بود...» تا پایان حدیث که بیشتر ذکر شد.

در همین زمینه شایسته است به حدیثی توجه شود که مرحوم متقی هندی - متوفی ۹۷۵ ق - در کتاب کنز العمال (ج ۲، ص ۵۶۵) از امام علی (ع) روایت کرده است که چون از ایشان پرسیدند: «ذوالقرنین پیامبر بود یا فرشته؟» فرمود: «لم یکن واحداً منهما، کان عبدالله احب الله، فاحبه الله. و ناصح الله فنصح الله. بعثه الله الی قوم یدعوه الی الهدی، فضربوه علی قرنه الایمن. ثم مکث ماشاء الله، ثم بعثه الله الی قومه یدعوه الی الهدی؛ فضربوه علی قرنه الایسر، و لم یکن له قرنان کقرنی الثور؛ هیچ کدام از اینها نبود. بنده خدا بود که خدارا دوست داشت، خدا هم دوستش داشت. برای خدا خیر خواهی کرد، خدا نیز برایش خیر خواهی کرد؛ او را

عسقلانی نیز در فتح الباری (ج ۶، ص ۲۷۱) از قول فخر رازی می نویسد که: «کان ذالقرنین نبیا». محقق بحرانی نیز در حدائق الناضره (ج ۱۷، ص ۲۷۲) می نویسد: گفته می شود: «انه بنی مرسل الی نفسه» و دلیلش آنکه خداوند او را در کنار پیامبران یاد کرده است! در تاج التراجم (ج ۳، ص ۱۳۳۱) نیز اشاره شده که: گروهی گفتند ذوالقرنین پیغمبر بود.

ابوحمره ثمالی در تفسیرش (ج ۱، ص ۲۴۰) از امام باقر (ع) روایت می کند که: «ان الله لم یبعث انبیاء ملوکاً فی الارض الا اربعة بعد نوح: اولهم ذوالقرنین و اسمه عیاش، و داوود، و سلیمان، و یوسف. فاما عیاش فملك ما بین المشرق و المغرب...: خداوند هیچ پیامبری که در زمین پادشاه باشد بر نینگیخت، مگر چهار تن را پس از نوح: نخستین ایشان ذوالقرنین بود که عیاش نام داشت، و داوود و سلیمان و یوسف. عیاش (ذوالقرنین) از شرق تا غرب [جهان] فرمانروایی می کرد.» این حدیث در مراجع دیگر نیز آمده است؛ همچون: خصال (ج ۳، ص ۲۹۵)، تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۳۴۰)، بحار الانوار (ج ۱۲، ص ۱۸۱ و ۲۶۵) و (ج ۱۴، ص ۲)، کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۷)، نور الثقلین (ج ۱، ص ۲۵۳) تفسیر شریف لاهیجی (ج ۲، ص ۹۲۷)، قصص جزائری (ص ۱۴۳).

عیاشی در تفسیرش (ج ۲، ص ۳۵۰) حدیث ابو حمزه ثمالی از امام باقر (ع) را این گونه روایت می کند که: «کان اسم ذوالقرنین عیاش، و کان اول الملوك من الانبیاء، و کان بعد نوح و کان ذوالقرنین قدملك ما بین المشرق و المغرب: نام ذوالقرنین عیاش بود و او نخستین شاه از میان پیامبران بود. پس از نوح می زیست و از شرق تا غرب [جهان] فرمانروایی می کرد.»

تردید نیست که بر پایه دیدگاه شیعی به حدیثی که میبیدی و سیوطی از پیامبر اکرم (ص) آورده اند، نمی توان اطمینان کرد؛ چرا که متضمن نوعی بی خبری آن حضرت از موضوعی است. روایت ابو حمزه نیز با انبوه روایاتی که از امام علی (ع) آوردیم و در آن نبوت ذوالقرنین مردود شمرده بود، منافات دارد؛ از آن جمله است روایتی که ابن عساکر در تاریخ دمشق (ج ۱۷، ص ۳۳۵) و محمودی در نهج السعاده (ج ۲، ص ۶۲۹) از

به سوی قومش برانگیخت تا آنها را به هدایت فراخواند که بر سمت راست سرش زدند. سپس تازمانی که خدا خواست، درنگ کرد؛ آنگاه باز خدا او را به سوی قومش فرستاد تا آنها را به هدایت فراخواند، که [این بار] بر سمت چپ سرش زدند. و او هرگز دو شاخ همچون شاخهای گاو نداشت.»

## د) آیا ذوالقرنین پیامبر بود؟

میبیدی در کشف الاسرار (ج ۵، ص ۷۳۵) می نویسد: قومی گفتند: پیغامبر بود؛ اما نه مرسل بود. و این قول به صحت و صواب نزدیکتر است. و در خبری آمده است که رسول خدا (ص) گفت: «لا ادری اکان ذوالقرنین نبیاً ام لا!»، در الغارات (ج ۲، ص ۷۴۴) آمده: «لا ادری اذوالقرنین نبیاً کان ام لا!»، و حاکم نیشابوری در مستدرک (ج ۲، ص ۱۴) آورده: «و ما ادری ذوالقرنین نبیاً کان ام لا!»، و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری (ج ۶، ص ۲۷۱) آورده: «لا ادری ذوالقرنین کان نبیاً او لا!»، سیوطی در درالمنثور (ج ۴، ص ۲۴۰) این حدیث را از قول آن حضرت چنین روایت می کند که: «ما ادری اذوالقرنین کان نبیاً ام لا: نمی دانم که آیا ذوالقرنین پیامبر بود یا نه!» و در همان جا از قول ابن عباس می آورد که: «کان ذوالقرنین نبیا: ذوالقرنین پیامبر بود.» همچنان که ابوالفتوح رازی در روض الجنان (ج ۴، ص ۱۴۲) می نویسد: «قیل کان نبیا: می گویند که او پیامبر بود.» ابن ابی شیبه کوفی در المصنف (ج ۷، ص ۴۶۸) و ابن کثیر در البدایه و النهایه (ج ۲، ص ۱۷۲) از قول عبدالله بن عمرو می آورند که: «ذوالقرنین نبی بود.» همین قول را مرحوم شیخ طوسی - متوفای ۴۶۰ ق - در تبیان (ج ۷، ص ۸۸) البته به نقل از عبدالله بن عمر می آورد و می نویسد: حسن [بصری] گوید: «ذوالقرنین پیامبری بود که بر شرق و غرب زمین فرمان راند.» مرحوم شیخ طبرسی - متوفای ۵۶۰ ق - در تفسیر مجمع البیان (ج ۶، ص ۳۸۱) می نویسد: ابن الانباری گوید: «ذوالقرنین پیامبر بود؛ زیرا خداوند با او سخن گفت، همان گونه که با پیامبران سخن گفت.» قرطبی نیز در جامع الاحکام القرآن (ج ۱۱، ص ۴۶) می نویسد: «گفته اند او پیامبری بود که خداوند به دستش زمین را فتح کرد.» ابن حجر

نخست می نویسد: «کسی که خدا با او سخن می گوید، باید نبی باشد.» آنگاه قول دارقطنی در کتاب اخبار را می آورد که: «فرشته‌ای... بر ذی‌القرنین نازل می شد...»

### ه) آیا ذوالقرنین فرشته بود؟

در پاره‌ای متون به استناد احادیث گوناگونی که در دست است، ذوالقرنین را فرشته دانسته‌اند و یا به این وجه نیز پرداخته‌اند. از جمله سیوطی در درالمنثور (ج ۴، ص ۲۴۱) به نقل از ابن ابی حاتم از جبیر بن نضیر روایت می کند که: «ذالقرنین ملك من الملائكة اهبطه الله الى الارض و آتاه من كل شيء سببا: ذوالقرنین فرشته‌ای از فرشتگان بود که خداوند او را به زمین فرستاد و هر گونه وسیله‌ای در اختیارش نهاد.» و همان جا می آورد که علمای یهود از پیامبر گرامی (ص) درباره ذوالقرنین پرسیدند، حضرت فرمود: «ملك مسح الارض بالاسباب: فرشته‌ای بود که زمین را با اسباب و وسایلی پیمود.» این روایت عیناً در جامع الاحکام قرطبی (ج ۱۱، ص ۴۶) و فتح‌القدیر (ج ۳، ص ۳۱۰) آمده است. طبری در جامع‌البیان (ج ۱۶، ص ۲۳) این حدیث را روایت می کند: «ملك مسح الارض من تحتها بالاسباب». در معانی القرآن (ج ۴، ص ۲۸۴) و المواعظ والاعتبار (ج ۱، ص ۱۴۷) نیز بدین صورت روایت شده است.

مقریزی در المواعظ والاعتبار (ج ۱، ص ۲۴۲) از قول وهب بن منبه می آورد که: «ذوالقرنین فرشته بود و به او وحی نمی شد.» سیوطی با اسناد متعدد می آورد که چون خلیفه دوم شنید که مردی فریاد می زد: «ای ذوالقرنین!» گفت: «شما به اسامی پیامبران نامگذاری می کردید، اکنون دیگر به نام فرشتگان چه کار دارید؟» این ماجرا در مفاتیح الغیب (ج ۷، ص ۴۹۴) و بحار الانوار (ج ۶۰، ص ۳۱۳) نیز آمده است. مقریزی در همان کتاب (ص ۱۵۴) گفتار جاحظ را نقل می کند که: «ذوالقرنین مادرش انسان و پدرش از فرشتگان بود و از این رو چون عمر شنید که...» مرحوم علامه طباطبایی گفتار جاحظ را به نقل از کتاب الحیوان در تفسیر المیزان (ج ۱۳، ص ۵۱۱) می آورد. این قول در بحار الانوار

قول آن حضرت آورده‌اند که درباره ذوالقرنین فرمود: «لم یکن نبیاً ولا رسولاً: او نه نبی بود و نه رسول.» و برای پرهیز از تکرار، خوانندگان را به بخش پیشین ارجاع می دهیم. تنها به ذکر این روایت از آن حضرت بسنده می کنیم که: «لیس بمَلَك و لا نبی، ولکن کان عبداً صالحاً: نه فرشته بود و نه پیامبر، بلکه بنده شایسته‌ای بود.» زبدة التفسیر (ج ۴، ص ۱۴۳) و منهج الصادقین (ج ۵، ص ۳۶۳).

مرحوم شیخ صدوق در خصال (ج ۱، ص ۲۴۸) پس از نقل روایت ابو حمزه ثمالی (که لفظ «اولهم» را ندارد)، می افزاید: نویسنده گوید: این خبر همین گونه [به ما] رسیده و مطلب درستی که نگارنده درباره ذوالقرنین به آن باور دارد، این است که او پیامبر نبود و تنها بنده صالحی بود که خدا را دوست داشت، خدا هم دوستش داشت. او برای خدا خیر خواهی کرد، خدا نیز برای او خیر خواست و امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: «وفیکم مثله». ذوالقرنین پادشاهی برانگیخته بود، نه رسول بود و نه نبی؛ همان طور که طالوت پادشاه بود. به فرموده قرآن: «وقال لهم نبیهم: ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً»<sup>۴</sup> و اجازه داده که نام او با اینکه پیغمبر نبود، در کنار نام پیامبران برده شود؛ همان طور که اجازه داد ابلیس با آنکه فرشته نبود، در شمار فرشتگان نام برده شود: «و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن»<sup>۵</sup>. جزائری در قصص (ص ۱۴۳) همین را تکرار کرده است.

سیوطی در درالمنثور (ج ۴، ص ۲۴۱) و شوکانی در فتح‌القدیر (ج ۳، ص ۳۰۹) آورده‌اند که کسی از امام علی (ع) پرسید: «آیا ذوالقرنین نبی بود؟» حضرت فرمود: از پیامبران (ص) شنیدم که می فرمود: «هو عبد ناصح الله فصحه: او بنده خیر خواه خدا بود و خدا نیز برایش خیر خواهی کرد.»

میبیدی در کشف الاسرار (ج ۵، ص ۷۳۵) می نویسد: قومی گفتند: پیغامبر نبود؛ اما مردی به سامان بود، نیکمرد، ناصح، ملکی عادل و فاضل. و خطاب قلنا یا ذالقرنین به معنی الهام است؛ چنانکه گفت: او حی ربك الى النحل، یا مریم اقتنی لربك<sup>۷</sup>. ابن کثیر نیز در البدایه و النهایه (ج ۲، ص ۱۲۵) به استناد آیه قلنا یا ذالقرنین،

واحد منهما، ولكن كان عبداً نصح الله فنصح الله له، و احب الله فاحبه: هيچ کدام از اينها، بلکه بنده ای بود که برای خدا خير خواهی کرد، خدا نیز برایش خير خواهی کرد. او خدا را دوست داشت، خدا نیز دوستش داشت. در کتاب عجایب امير المؤمنين (ع) (ص ۲۱۸) پاسخ حضرت به این صورت آمده است: «لانی و لا ملک، کان عبدالله صالحاً، احب الله فأحبه... نه پیامبر بود و نه فرشته، بنده صالح خداوند بود که خدا را دوست داشت، خدا هم دوستش داشت...» در تفسیر فخر رازی (ج ۱۱، ص ۱۶۴) و الزام الناصب فی اثبات الحجّة الغائب (ج ۲، ص ۲۷۴ و ۳۲۳) به صورت: «لا ملک و لانی، کان عبداً صالحاً» آمده است.

مرحوم شیخ صدوق در معانی الاخبار (ص ۲۰۷) این حدیث را از قول امام جعفر صادق (ع) می آورد که: «ان ذالقرنین لم یکن نبیاً و لا ملکاً و انما کان عبداً احب الله فأحبه الله، و نصح الله فنصح الله و فیکم مثله: ذوالقرنین نه پیامبر بود و نه فرشته. بنده ای بود که خدا را دوست داشت...»

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار (ج ۱۰، ص ۲۶۶) از قول جناب علی بن جعفر علیهما السلام آورده که از برادر بزرگوارش امام موسی کاظم (ع) درباره ذوالقرنین پرسید که: «عبداً کان ام ملکاً: بنده بود یا فرشته؟» و در نسخه دیگر پاورقی آمده: «نبیاً کان ام ملکاً: پیامبر بود یا فرشته؟» و حضرت در پاسخ فرمود: «عبد احب الله فأحبه، و نصح لله فنصح الله: بنده ای بود که خدا را دوست داشت، خدا نیز دوستش داشت، و برای خدا خير خواهی کرد، خدا نیز برایش خير خواست...»

### و آیا ذوالقرنین محدث بود؟

مرحوم ملامحسن فیض کاشانی در تفسیر صافی (ج ۳، ص ۳۸۵) و تفسیر اصفی (ج ۲، ص ۸۱۲) می نویسد: «رسول کسی است که فرشته برایش ظاهر می شود و با او سخن می گوید؛ نبی کسی است که فرشته را در خواب می بیند و چه بسا نبوت و رسالت در کسی جمع می شود؛ و محدث کسی است که صدای فرشته را

(ج ۶۰، ص ۳۱۳) نیز آمده است. قرطبی هم در تفسیرش (ج ۱۱، ص ۴۶) شبیه ماجرای مذکور را می آورد و می گوید علی (ع) فرمود: «آیا نامگذاری تان به اسامی پیامبران کافی نبود، اکنون سراغ فرشتگان رفته اید؟» یکی از اقوال درباره ذوالقرنین را تفسیر زبدة التفاسیر (ج ۴، ص ۱۴۳) این چنین نوشته: «وقیل: ملکاً من الملائکه: گویند فرشته ای از فرشتگان بود.»

وجود چنین نگرشهایی را در نحوه پرسشهایی که از امام علی (ع) شده، می توان دریافت: مرحوم ابن بابویه در کمال الدین و تمام النعمه (ص ۳۹۳، حدیث ۳) با اسنادش از اصیغ بن نباته روایت می کند که عبدالله بن کواء از حضرت امیر مؤمنان (ع) پرسید: «یا امیر المؤمنین، اخبرنی عن ذی القرنین، نبیاً کان ام ملکاً: مرا از ذوالقرنین آگاه ساز که آیا پیامبر بود یا فرشته؟» و حضرت در پاسخ فرمود: «لم یکن نبیاً و لا ملکاً... و لکنه کان عبداً احب الله فأحبه الله... نه پیامبر بود و نه فرشته... بلکه بنده ای بود که خدا را دوست داشت، خدا نیز دوستش داشت...» و این آغاز حدیثی است که در بخشهای پیشین آوردیم و در متون دیگر نیز همین گونه پرسش شده و یا به صورت: «املك کان ام نبی: آیا فرشته بود یا پیامبر» آمده است. یکی از این دو وجه یا هر دو صورت در این مآخذ در دسترس است: تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۳۳۰)، تفسیر شیخ مفید (ج ۱۴، ص ۳۸۳)، نفس المصدر والموضع (حدیث ۳)، احتجاج طبرسی (ج ۱، ص ۳۴۰)، علل الشرايع (ج ۱، ص ۲۹)، روض الجنان (ج ۱۳، ص ۲۶)، بحار الانوار (ج ۱۲، ص ۱۸۰ و ج ۲۶، ص ۶۸)، تفسیر صافی (ج ۳، ص ۲۵۹)، تفسیر شریف لاهیجی (ج ۲، ص ۹۲۷)، نور الثقلین (ج ۱، ص ۲۹۴)، کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۶)، البیهره (ج ۳، ص ۶۵۹)، زبدة التفاسیر (ج ۴، ص ۱۴۳)، در الغدیر (ج ۶، ص ۳۱۳) به فتح الباری (ج ۶، ص ۲۷۱) و کنز العمال (ج ۱، ص ۲۵۴)، نیز استناد شده است.

ابو جعفر اسکافی در المعیار و الموازنه (ص ۲۹۸) گفتار ابن کواء و پاسخش را چنین آورده: «حدثنی عن ذی القرنین، نبی ام ملک: از ذوالقرنین برایم بگو که آیا پیامبر بود یا فرشته؟» و حضرت در پاسخ فرمود: «لیس

ص ۱۱۲) از امام علی (ع) چنین روایت می کند که: «کان ذوالقرنین قد ملك ما بين المشرق والمغرب و كان له خليل من الملائكة اسمه رفائيل، يأتيه و يزوره: ذوالقرنین بر شرق تا غرب پادشاهی می کرد و دوستی از میان فرشتگان داشت که نامش رفائیل بود، نزدش می رفت و می دیدش.» همین حدیث را نویری در نهیة الارب (ج ۷، ص ۳۰۹) آورده که ابواسحاق ثعلبی گوید: علی رضی الله عنه فرمود: «ملك ذوالقرنین ما بين المشرق والمغرب...» در اینجا «بأیة» ندارد.

سیوطی در در المنثور (ج ۴، ص ۲۴۵) از امام صادق (ع) به نقل از پدران بزرگوارش علیهم السلام از حضرت امیر مؤمنان (ع) روایت می کند که: «کان لذی القرنین صديق من الملائكة يقال له زرافيل و كان لا يزال يتعاهده بالسلام: ذوالقرنین دوستی از میان فرشتگان به نام زرافیل داشت که پیوسته به دیدار و سلامش می آمد.» عیاشی در تفسیرش (ج ۲، ص ۳۴۳) از اصبع بن نباته روایت می کند که امام علی (ع) فرمود: «کان ذوالقرنین عبداً صالحاً و كان من الله بمكان نصح الله فنصح له، و احب الله فأحبه، و كان قد سبب له في البلاد، و مكن له فيها حتى ملك ما بين المشرق والمغرب، و كان له خليلاً من الملائكة يقال له رفائيل، ينزل اليه فيحدثه و بناجيه...» ذوالقرنین بنده شایسته ای بود و چنین بود که پیوسته برای خداوند خیر خواهی می کرد و خدا نیز برای او خیر خواهی می کرد. خدا را دوست داشت، خدا نیز دوستش داشت و برای او در سرزمینها وسیله ای آماده کرده و امکاناتی فراهم آورده بود که از شرق تا غرب فرمان می راند (و پادشاهی می کرد)، او دوستی از میان فرشتگان داشت که به او رفائیل می گفتند، به سویش فرود می آمد، سخن می گفت و رازگویی می کرد...»

این حدیث در تفسیر شریف لاهیجی (ج ۲، ص ۹۲۸) و البرهان (ج ۳، ص ۶۶۷) تکرار شده است. خلاصه ترش در بحار الانوار (ج ۵۷، ص ۱۱۲) آمده و نام این فرشته را در بحار الانوار (ج ۱۲، ص ۲۰۰) «رفائیل»، در کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۵۷) و تفسیر جامع (ج ۴، ص ۲۱۹)، تفسیر اثنا عشری (ج ۸، ص ۱۱۳) و نور الثقلین (ج ۳، ص ۲۹۸) «رفائیل»، در پاورقی تفسیر عیاشی به نقل از عرائس، «روفائیل» نوشته اند؛ همچنان

می شنود و او را نمی بیند.» این معنی عیناً در تفسیر نور الثقلین (ج ۲، ص ۵۱۱) آمده است.

همو در تفسیر صافی (ج ۳، ص ۳۸۵) می نویسد: از امام سجاد (ع) روایت شده که فرمود: «کان علی بن ابی طالب محدثاً: علی بن ابی طالب محدث بود.» پرسیده شد: «چه کسی با او سخن می گفت؟» فرمود: «ملك يحدثه: فرشته ای با او سخن می گفت.» پرسش شد: «آیا او نبی یا رسول بود؟» فرمود: «لا، ولكن مثله مثل صاحب سلیمان، و مثل صاحب موسی، و مثل ذی القرنین: نه، بلکه مثل او مانند مثل رفیق سلیمان است و رفیق موسی و ذوالقرنین.» مرحوم فیض می نویسد: منظور حضرت از «صاحب موسی»، آصف بن برخیاست و منظورشان از «صاحب موسی»، یوشع بن نون است.

ابن کثیر در البدایه و النهایه (ج ۲، ص ۱۲۷) از همان امام همام به نقل از فرزند بزرگوارش حضرت باقر علیهما السلام در خبری طولانی نقل می کند که: «ان ذالقرنین کان له صاحب من الملائكة يقال له رناقیل: ذوالقرنین دوستی از میان فرشتگان داشت که نامش رناقیل بود.» در همان کتاب (ص ۱۲۵) از قول دارقطنی در کتاب اخبار نوشته شده: فرشته ای به نام «رناقیل» (رفائیل) بر ذی القرنین نازل می شد و در پاورقی کتاب آمده که ثعلبی نام فرشته را «رفائیل» و در المنثور «زرفائیل» نوشته اند.

ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق (ج ۱۷، ص ۳۴۶ و ۳۴۷) از امام باقر (ع) نقل می کند که پدر بزرگوارش فرمود: «کان ذوالقرنین عبداً من عباد الله صالحاً و كان من الله بمنزلة ضخم و كان قد ملك ما بين المشرق و المغرب و كان له خليل من الملائكة يقال له زرافيل و كان يأتي ذالقرنین يزوره...» ذوالقرنین بنده صالحی از بندگان خدا بود و از جانب خداوند دارای منزلت و جایگاه سترگی بود و بر شرق و غرب سلطنت می کرد و با فرشته ای به نام زرافیل دوست بود که به دیدنش می آمد...» این حدیث را ابن حجر عسقلانی نیز در اصابه (ج ۲، ص ۲۵۰) آورده، ولی نام فرشته را «رفائیل» نوشته است.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار (ج ۵۷،

است (گنجینه‌ای از تلمود، ص ۷۱ و ۷۳). در انجیل برنابا (ص ۴۳۹) از رفائیل به عنوان یکی از فرشتگان همراه جبرئیل و میکائیل برای فرا بردن حضرت مسیح (ع) به آسمان یاد شده است.

در مستدرک الوسائل (ج ۸، ص ۴۵۱) به نقل از ابوالقاسم کوفی در کتاب «اخلاق» می‌خوانیم: ذوالقرنین به فرشته‌ای گفت: «چیزی به من بیاموز که بدان ایمانم زیاد شود.» فرشته گفت: «لا تهتم لغدو اعامل فی الیوم لغد... و کن سهلاً لیتناً للقرب و البعید و لاتسلك سبیل الجبار العنید: اندوه فردا مخور، و در امروز برای فردا کار کن...، برای دور و نزدیک آسان و نرم باش، و به راه ستمگر ستیزه‌جو مرو.»

مرحوم ابن بابویه با اسنادش از حارث نقل می‌کند که: از امام ابی جعفر (حضرت باقر) علیهما السلام پرسیدم: «آیا علی (ع) محدث بود؟» فرمود: «بلی.» گفتم: «که با او سخن می‌گفت؟» فرمود: «فرشته‌ای.» پرسیدم: «آیا او نبی یا رسول بود؟» فرمود: «نه، بلکه مثل او همچون مثل رفیق سلیمان و رفیق موسی علیهما السلام بود و مثل ذی‌القرنین. آیا به شما نرسیده که از علی (ع) درباره ذوالقرنین سوال کردند که: آیا او نبی بود؟ فرمود: لا، بل کان عبداً أحب الله فأحبه، و نصح لله فنصح و هذا فیکم مثله: نه، بلکه او بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت، خدا هم دوستش داشت. و برای خدا خیر خواهی کرد، خدا نیز برایش خیر خواهی کرد. و این برای شما همچون اوست.» این حدیث در البرهان فی تفسیر القرآن (ج ۳، ص ۹۰۰) و (ج ۴، ص ۳۰۵) هم آمده است.

شبهه این روایت، گفتاری است که مرحوم کلینی در کافی (ج ۱، ص ۲۷۱) و نیز مرحوم قمی در کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۴) به نقل از نفس المصدر و الموضع (حدیث چهارم) می‌آورد که امام باقر (ع) فرمود: «أَنَّ عَلِیّاً کان محدثاً: علی محدث بود.» راوی گوید: پرسیدم: «می‌فرمایید پیامبر بود؟» حضرت دستشان را تکان دادند و فرمودند: «مانند رفیق سلیمان، یا رفیق موسی، یا مانند ذوالقرنین. آیا به شما نرسیده که فرمود: و فیکم مثله: در میان شما کسی همچون اوست؟» این روایت در نور الثقلین (ج ۳، ص ۲۷۵)، البرهان (ج ۱۳، ص ۶۸۲) و

که در تفسیر فرات کوفی (ص ۴۴۵) ذیل تفسیر آیه ۲۱ سوره مبارکه طور، از فرشته‌ای به همین نام یاد شده است. قرطبی در جامع الاحکام القرآن (ج ۱۱، ص ۴۶) «رباقیل» نوشته و آورده: «ان ملکاً یقال له رباقیل کان ینزل علی ذی‌القرنین... فرشته‌ای به نام رباقیل بر ذوالقرنین فرود می‌آمد و او همان فرشته‌ای است که روز رستاخیز، زمین را در هم می‌پیچد.» همان جا در پاورقی آمده است که در قصص الانبیای تعلیمی نام فرشته «رفائیل» ذکر شده است و در در المنثور «زرافیل».

محمد بن جریر طبری در دلائل الامامه (ص ۱۲۹)، ابن حمزه طوسی - متوفای ۵۶۰ق - در الثاقب فی المناقب (ص ۲۹۱) و علامه مجلسی در بحار الانوار (ج ۸، ص ۵۲، ۵۷ و ۱۱۲) از فرشته‌ای به نام «روفائیل» یاد کرده‌اند؛ چنان که در تفسیر فتح‌القدیر (ج ۲، ص ۵۸۱) در شمار چهار فرشته‌ای که میهمان حضرت ابراهیم (ع) شدند، از فرشته‌ای به نام «رافائیل» یاد می‌گردد. در تفسیر سوره آبادی (ج ۵، ص ۳۲۵) از «رقابیل» یا «ارقابیل» ذکری به میان آمده است و در تاریخ دمشق (ج ۱۷، ص ۲۴۷) از «رناقیل» و «زرفائیل». در ترجمه تفسیر المیزان (ج ۱۰، ص ۵۲۰) نام یکی از سه فرشته‌ای را که بر قوم لوط فرود آمدند، «رفائیل» نوشته است. این نام در فیض‌القدیر در شرح جامع الصغیر (ج ۱، ص ۶۸۷)، در المنثور (ج ۲، ص ۲۲۸) و تفسیر ابن کثیر (ج ۲، ص ۴۶۸) نیز تکرار شده است.

در برخی متون دیگر از سخن گفتن ذوالقرنین با فرشته موکل بر کوهی نیز گفته‌اند؛ از جمله امالی شیخ صدوق (ص ۴۶۴)، علل الشرایع (ج ۲، ص ۵۵۴)، الفقیه (ج ۱، ص ۵۴۲)، تهذیب (ج ۳، ص ۲۹۰)، تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۳۵۰)، بحار الانوار (ج ۱۲، ص ۱۷۵ و ۱۸۰) و (ج ۸۸، ص ۱۴۷) به نقل از مجالس شیخ صدوق، نیز در قصص جزائری (ص ۱۴۳). در تلمود هم از رفائیل به عنوان فرشته همراه جبرئیل و میکائیل در بشارت دادن حضرت ابراهیم (ع) به فرزند یاد شده است (با و امصیعا، ۸۶ب). وی همپایه جبرئیل و میکائیل و اورئیل محسوب می‌شود و در پیشگاه و نزد اورنگ الهی می‌ایستد. او چنان که از اسمش برمی‌آید (روفه در عبری به معنی پزشک است)، عهده‌دار شفای بیماران

گفتم: «آیا شما به من نفرمودید که: علی محدث بود؟» فرمود: «آری.» گفتم: «که با او سخن می گفت؟» فرمود: «ملکُ یحدّثه: فرشته ای با او حرف می زد.» گفتم: «پس من بگویم او نبی یا رسول بود؟» فرمود: «لا، ولکن قل: مثله مثل صاحب سلیمان و مثل صاحب موسی و مثله مثل ذی القرنین: نه، بلکه بگو: مثل او همچون مثل رفیق سلیمان و رفیق موسی و مثل ذوالقرنین بود.» تا اینجا در بحار الانوار (ج ۲۶، ص ۶۸) و نور الثقلین (ج ۲، ص ۵۱۵) آمده است. مرحوم علامه امینی در الغدیر (ج ۵، ص ۴۸) به نقل از بصائر در ادامه همین حدیث و گفتار حضرت امام باقر (ع) می افزاید: «آیا به تو نرسیده که از علی درباره ذوالقرنین پرسش شد که آیا او پیامبر بود؟ او فرمود: نه، بل کان عبداً أحب الله فأحبه، و ناصح الله فناصره.» این روایت عیناً در الصراع بین الاسلام و الوثنیة (ص ۸۰) و با کمی اختلاف در بحار الانوار (ج ۲۶، ص ۷۳) آمده است.

ابن شاذان از مجاهد نقل می کند که کسی به ابن عباس گفت: «درباره علی بن ابی طالب چه می گویی؟» گفت: «به خدا که برترین جن و انس را یاد کردی، پیشتاز در ادای شهادتین (و مسلمانی)، نماز گزار به دو قبله... و مثله کمثل ذی القرنین: مثل او همچون مثل ذوالقرنین است.» این گفتار در مناقب خوارزمی (ص ۲۳۵)، ینابیع الموده (۱۲۹)، مقتل الحسین خوارزمی (ج ۱، ص ۴۷)، مأته منقبه (ص ۱۴۳)، منقبت (۷۵)، البرهان (ج ۱، ص ۶۴)، غایة المرام (ج ۲، ص ۳۱۲) و (ج ۶، ص ۲۰۲) و البرهان (ج ۱، ص ۶۴) آمده است. قاضی ابوالفتح کراچی - متوفای ۴۴۹ ق - در التعجب من اغلاط العامه (ص ۱۰۲) همین گفته را آورده، با این تفاوت که در آخر دارد: «... مثله فی الامه کمثل ذی القرنین». در احقاق الحق (ج ۵، ص ۷) و شرح احقاق الحق (ج ۵، ص ۸۰) نیز به همین صورت آمده است.

مرحوم کلینی در کافی (ج ۱، ص ۲۶۸) و مرحوم شیخ مفید - متوفای ۴۱۳ ق - در اختصاص (ص ۳۰۹) به نقل از حمران بن اعین می نویسند که: به امام باقر (ع) گفتم: «ما موضع العلماء: جایگاه دانشمندان چیست؟» فرمود: «مثل ذی القرنین و صاحب سلیمان و صاحب موسی علیهم السلام.» مرحوم مولا محمد صالح

با کمی تفاوت در بحار الانوار (ج ۲۶، ص ۶۹) به نقل از بصائر الدرجات (ص ۱۰۷)، و اختصاص (ص ۳۰۹) آمده است.

چنانچه مشاهده می شود، از عبارت «وفیکم مثله» در کلام امیر مؤمنان علی (ع)، دو گونه برداشت شده است: یکی آنکه در میان شما (یا در میان این امت) کسی هست که همچون ذوالقرنین دو ضربه بر سرش می خورد؛ و دوم آنکه در میان شما کسی همچون ذوالقرنین هست که بی آنکه به پیمبری رسیده باشد، فرشته با او سخن می گوید و محدث است. پیداست که این دو برداشت، منافاتی با یکدیگر ندارند؛ یعنی کسی می تواند هم محدث باشد و هم دو ضربه بر سرش بخورد و بر اثر ضربه دوم از دنیا برود؛ چنانچه در حدیثی نبوی به نقل از ابن عباس می خوانیم که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «... انّ علیاً صدیق هذه الامه و فاروقها و محدثها... و ذوقر نیها... همانا علی، صدیق این امت و فاروق و محدث و ذوالقرنین آن است.» این حدیث در تفسیر ابو حمزه ثمالی (ص ۳۲۵)، امالی شیخ صدوق (مجلس هشتم، ص ۳۱)، المناقب (ج ۳، ص ۸۷)، بشارة المصطفی (ص ۱۵۳)، بحار الانوار (ج ۳۸، ص ۹۳ و ص ۲۱۶)، روضة الواعظین (ج ۱، ص ۱۰۰)، البرهان فی تفسیر القرآن (ج ۲، ص ۲۳۹) و (ج ۵، ص ۴۲۱) روایت شده است و ما در بخشهای بعد مفصل تر آن را خواهیم آورد.

از ابو حمزه ثمالی رحمة الله علیه به این مضمون روایت شده که با امام باقر (ع) درباره محدث بودن امام (ع) گفتگو می کردیم؛ پس من پرسیدم: «محدث چیست؟» فرمود: «یُنکتُ فی اذنه فیسمع طنیناً کطنین الطست او یُقرع علی قلبه فیسمع وقعاً کوقع السلسله علی الطست: در گوشش ضربه های آرامی نواخته می شود، پس صدایی همچون پژواک تشت می شنود یا بر دلش کوبیده می شود، آنگاه صدایی همچون افتادن زنجیر بر تشت می شنود.» گفتم: «او [علی (ع)] پیامبر بود؟» فرمود: «لا، مثل الخضر و مثل ذی القرنین.» این حدیث در اختصاص (ص ۲۸۷)، بصائر الدرجات (ص ۱۰۹) و بحار الانوار (ج ۲۶، ص ۶۹) آمده است.

در بصائر الدرجات به نقل از حمران بن اعین آمده است که به امام ابی جعفر (حضرت باقر) علیهما السلام

احمدبن مهران با اسنادش از عمار ساباطی نقل می کند که به ابی عبدالله [امام جعفر صادق (ع)] عرض کردم: «منزلت ائمه چیست؟» فرمود: «کمنزلة ذی القرنین، و کمنزلة یوشع و کمنزلة آصف، صاحب سلیمان: مانند جایگاه ذوالقرنین، یوشع و آصف، رفیق سلیمان.»

### ز آیا ذوالقرنین پادشاه بود؟

با توجه به آنچه تاکنون ذکر شد و رد احتمالات پیشین، و با عنایت به روایات متعدد و شواهد بیرونی، قول مرجح درباره ذوالقرنین این است که او بنده ای مؤمن و پادشاهی صالح بود. چنانچه در آغاز بیشتر احادیثی که پیش از این ذکر شد، عبارت «کان عبداً صالحاً»، یا «رجلاً احب الله» به چشم می خورد؛ همچون روایتی که ابن ابی عاصم - متوفای ۲۸۷ ق- در کتاب الاحاد و المثانی (ج ۱، ص ۱۴۱) به نقل از «علی رضی الله تعالی عنه» می آورد که: «کان ذوالقرنین عبداً صالحاً تصح الله عزوجل فصحته، فضرب علی قرنه... ذوالقرنین بنده صالحی بود که...» به علاوه در این زمینه می توان به حدیثی که مرحوم شیخ صدوق در خصال (ص ۲۵۵) از قول امام صادق (ع) می آورد، استناد کرد که: «ملك الارض كلها اربعة: مؤمنان و کافران. فاما المؤمنان: فسلیمان بن داوود و ذوالقرنین؛ و الکافران: نمرود و بخت نصر: چهار نفر پادشاه تمام زمین بودند: دو مؤمن و دو کافر، و اما مؤمنان، سلیمان بن داوود و ذوالقرنین بودند و کافران، نمرود و بخت نصر.» این روایت در بحار (ج ۱۲، ص ۳۶) به نقل از خصال، و بحار (ج ۱۲، ص ۱۸۲) و (ج ۱۴، ص ۳۶۲)، میزان الحکمه (ج ۴، ص ۲۷ و ۲۹) و نخبه الالهی (ص ۶۷) آمده است. همین معنا به صورت دیگر و یا به روایت از دیگران در منابع بسیاری تکرار شده است: از جمله در روض الجنان (ج ۳، ص ۶۷۴)، اختصاص (ص ۲۶۵)، تفسیر عیاشی (ج ۱، ص ۳۶۵)، تاج التراجم (ج ۳، ص ۱۳۳۱)، تفسیر سوره آبادی (ج ۲، ص ۱۴۴۷)، تفسیر صافی (ج ۲۳، ص ۲۶۰)، تفسیر ثعلبی (ج ۶، ص ۱۹۰)، منهج الصادقین (ج ۵، ص ۳۶۳)، بحار الانوار (ج ۱۱، ص ۵۶)، قصص جزائری (ص ۸ و ۱۰۵)، کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۴)، جوامع الجامع (ج ۴، ص ۱۳)، نور الثقلین (ج ۲۳، ص ۲۹۶) مقتنیات الدرر (ج ۱،

مازندرانی در شرح اصول کافی (ج ۶، ص ۶۰) می نویسد: «منظور از علما، ائمه هستند.» مرحوم علی اکبر غفاری نیز در پاورقی خود بر کافی (ج ۱، ص ۲۶۸) همین معنار را می آورد. حدیث مذکور در بحار الانوار (ج ۲۶، ص ۷۳) و نیز بصائر الدرجات (ص ۳۶۵) و الصراع بین الاسلام و الوثنیة (ص ۸۱) آمده؛ اما به جای «صاحب موسی»، «صاحب داوود» گذاشته اند که احتمالاً منظور از او، لقمان حکیم است.

مرحوم کلینی در کتاب کافی (ج ۱، ص ۲۹۸) حدیث دیگری در همین زمینه از عمار ساباطی نقل می کند که گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم: «ما منزلة الائمة: جایگاه امامان چیست؟» فرمود: «کمنزلة ذی القرنین و کمنزلة یوشع و کمنزلة آصف، صاحب سلیمان: همچون جایگاه ذوالقرنین و جایگاه یوشع و جایگاه آصف، رفیق سلیمان.» این حدیث در بحار الانوار (ج ۱۳، ص ۳۶۸) تکرار شده است.

مرحوم کلینی در کافی (ج ۱، ص ۲۶۹) از بُریدبن معاویه روایت می کند که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام پرسیدم: «منزلت شما چیست و به چه کسی از گذشتگان شبیه هستید؟» فرمودند: «صاحب موسی و ذوالقرنین، کانا عالمین و لم یكونا نبیین: رفیق موسی و ذوالقرنین، هر دو عالم بودند و پیامبر نبودند.» این خبر در تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۳۴۰)، بصائر الدرجات (ج ۳، ص ۳۸۶)، بحار الانوار (ج ۱۲، ص ۱۹۷) و (ج ۲۶، ص ۶۹)، نور الثقلین (ج ۳، ص ۲۷۶ و ص ۲۹۴)، کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۴)، الغدیر (ج ۵، ص ۴۸)، الصراع بین الاسلام و الوثنیة (ص ۸۱) و البرهان (ج ۲، ص ۶۶۴) آمده است. همین حدیث به صورت «کمنزلة ذی القرنین فی علمه: همچون جایگاه ذوالقرنین در علمش» نیز روایت شده و در بصائر الدرجات (ص ۱۰۷)، بحار الانوار (ج ۲۶، ص ۶۹) و الغدیر (ج ۵، ص ۴۸) آمده است. در بحار الانوار (ج ۱۳، ص ۳۰۴) از تفسیر عیاشی (ج ۲، ص ۳۳۰) چنین نقل شده که حضرت فرمود: «الخضر و ذوالقرنین، کانا عالمین و لم یكونا نبیین.» و در همان جا به نقل از کافی آمده: «صاحب موسی و ذوالقرنین.»

مرحوم قمی در کنز الدقائق (ج ۱۱، ص ۲۲۵) از



ابوحمزہ ثمالی از امام محمد باقر (ع) روایت می کند که: «کان اسم ذوالقرنین عیاش و کان اول الملوک من الانبیا، و کان بعد نوح و کان ذوالقرنین قد ملک مابین المشرق و المغرب» چون معنی این حدیث بیشتر آمده، به تکرارش نمی پردازیم.

مرحوم شیخ کلینی در کافی (ج ۵، ص ۶۵ و ۷۰) از قول مسعده بن صدقه می گوید که سفیان ثوری نزد امام صادق (ع) رفت و دید که آن حضرت جامه بسیار سپید و لطیفی پوشیده است. گفت: «این جامه، جامه [درخور] شما نیست.» [آنگاه حضرت مفصلاً درباره سنت اسلامی و فقر و سختی های دوران پیامبر (ص) و شیوه مؤمنان در دوران آسایش و فراخ دستی فرمودند و سپس پیامبران فرمانروا و ثروتمند را مثال زدند و فرمودند: «اخبرونی این انتم عن سلیمان بن داوود... به من بگوئید درباره سلیمان بن داوود چه می اندیشید، آنگاه که از خداوند ملکی خواست که سزاوار کسی پس از او نباشد. خداوند نیز به او داد و او پیوسته حق می گفت و به آن عمل می کرد و خدا نیز بر این [درخواستش] ایراد نگرفت... و پیش از او، داوود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمانروا بود... سپس یوسف پیامبر (ع)... پیوسته حق می گفت و بدان عمل می کرد و ما ندیدیم کسی بدین خاطر به او ایراد بگیرد.

ثم ذوالقرنین عبد احب الله فأحبه الله و طوی له الاسباب و ملکه مشارق الارض و مغاربها و کان یقول الحق و یعمل به. ثم لم نجد احداً عاب ذلك علیه... سپس ذوالقرنین [سر کار آمد،] بنده ای که خدارا دوست داشت، خدا هم دوستش داشت و وسایل را برایش مهیا کرد و بر شرق و غرب زمین فرمان راند و او پیوسته حق می گفت و بدان رفتار می کرد و ما کسی را نیافتیم که بدین سبب بر او عیب بگیرد...»

این حدیث در تحف العقول (ص ۳۵۳)، بحار الانوار (ج ۴۷، ص ۲۳۶) و (ج ۴۷، ص ۱۲۷) به صورت «و کان یقول بالحق...»، نور الثقلین (ج ۳، ص ۳۰۸)، کنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۶)، الفرقان (ج ۱۸، ص ۲۰۲) و داستان راستان شهید مطهری (ج ۱، ص ۵۶) آمده است. برقی در محاسن از قول امام موسی کاظم (ع) چنین می آورد که: «ما بعث الله نبياً قطّ الا عاقلاً و بعض النبیین

ص ۱۶۸) البرهان (ج ۳، ص ۶۸۳) و (ج ۴، ص ۲۰۵)، زبدة التفاسیر (ج ۴، ص ۴۲) و...»

ابن عساکر در تاریخ دمشق (ج ۲، ص ۱۲۵) از سفیان ثوری چنین نقل می کند که: «به من رسیده که پادشاه همه زمین چهار نفر بوده اند...» و عین حدیث قبل را می آورد. شبیه این گفته را ثعالبی در تفسیرش (ج ۲، ص ۵۴۰) آورده؛ اما به جای ذوالقرنین، اسکندر نوشته است. ابن عساکر در تاریخ دمشق (ج ۱۷، ص ۳۳۹) و ابن کثیر در البدایه و النهایه (ج ۲، ص ۱۳۲) از قول ابن عباس می نویسند: «ذوالقرنین پادشاه صالحی بود که خداوند از کردارش خشنود بود و در کتابش او را ستود و او یاری شده [از جانب حق تعالی] بود و خضر وزیرش بود.»

مرحوم شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع (ج ۱، ص ۷۱) از امام موسی کاظم (ع) چنین نقل می کند: «الملک ملکان: ملک مأخوذ بالغلبه و الجور و اجبار الناس، و ملک مأخوذ من قبل الله تعالی کملک آل ابراهیم و ملک طالوت و ملک ذی القرنین: پادشاهی دو گونه است: پادشاهی به دست آمده از چیرگی و ستم و اجبار مردم، و پادشاهی به دست آمده از جانب خداوند متعال؛ مانند پادشاهی خاندان ابراهیم و پادشاهی طالوت و پادشاهی ذوالقرنین.» این حدیث در معانی الاخبار (ص ۳۵۳) و بحار الانوار (ج ۱۴، ص ۸۵) نیز تکرار شده است.

مرحوم شیخ صدوق در کتاب خصال (ج ۳، ص ۲۹۵) از امام محمد باقر (ع) چنین روایت می کند که: «ان الله تبارک و تعالی لم یبعث الانبیاء ملوکاً فی الارض الا اربعة بعد نوح: ذوالقرنین و اسمع عیاش، و داوود و سلیمان و یوسف علیهم السلام. فاما عیاش، فملک مابین المشرق و المغرب: خداوند هیچ پیامبری که در زمین پادشاه باشد بر نینگیخت، مگر چهار تن را پس از نوح: ذوالقرنین که اسمش عیاش بود، و داوود، و سلیمان و یوسف علیهم السلام. عیاش (ذوالقرنین) از شرق تا غرب فرمانروایی می کرد.» شبیه این حدیث را در بخشهای گذشته آوردیم و از این رو از تکرار منابع دیگر خودداری می کنیم.

عیاشی در تفسیرش (ج ۳، ص ۳۵۰) به نقل از

الصالحین: از پادشاهان صالح بود.» و به قول ابن کثیر در البدایه و النهایه (ج ۱، ص ۳۴۸): «او عبد مؤمن صالح و پادشاه عادل بود.»

### ذوالقرنین و امام علی (ع)

در بخشهای گذشته بارها دیدیم که بنابر روایات منقول، امام علی (ع) به ذوالقرنین تشبیه شده‌اند. سوای عبارت «وفیکم مثله» که بیشتر شرح گذشت، موارد دیگری نیز وجود دارد که آن حضرت با ذوالقرنین همانند شده‌اند، و بلکه چنین لقبی گرفته‌اند؛ از جمله آنها، مواردی است که در زیر می‌آید:

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار (ج ۲۹، ص ۳۹ تا ۴۳) پس از ذکر خبری که از اصبح بن نباته درباره پاسخ امیر المؤمنین (ع) به پرسش عبدالله بن الکواء در مورد ذوالقرنین نقل می‌کند و این همان حدیثی است که در بخشهای گذشته آمد، به شرح عبارت و فیکم مثله می‌پردازد و چنین می‌نویسد: در حدیث مشهور است که: «انه ذوقرنی هذه الامه: او (علی (ع)) ذوالقرنین این امت است» و در آن جوهی است: یکم آنکه آن حضرت در دو دوره زیست: همراه پیامبر (ص) و پس از او؛ اما این خبر این وجه را در بر نمی‌گیرد. دوم اینکه آن حضرت همچون ذوالقرنین بنده صالح مؤید و ملهم به الهام خداوند و به اذن او پیشوای مردم بود، در حالی که پیامبر نبود. اخبار زیادی این وجه را تأیید می‌کنند که ما در کتاب امامت آورده‌ایم. سوم اینکه آن حضرت همچون ذوالقرنین بر دو طرف سرش ضربه خورد. چهارم اینکه او دارای دو نیروی سترگ در دنیا و دین است. پنجم اینکه آن حضرت همچون او مردم را فراخواند که بر یک طرف سرش زدند و به زودی به دنیا بر می‌گردد و شرق و غرب زمین فرمانبرش می‌شوند. ششم اینکه خداوند متعال برای او دو طرف زمین مشرق و مغرب را آفرید و به زودی بر هر دو بخش سیطره می‌یابد و نیز هر دو سوی بهشت را برایش آفرید و او تقسیم کننده آن است. جزری در «نهایه» گوید: پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «ان لك بیتاً فی الجنة و انك ذوقر نیها: تو را در بهشت خانه‌ای است و تو مالک دو سوی آنی.» و گویند منظور

ارجح من بعض. و ما استخلف داوود سلیمان، حتی اختبر عقله و استخلف داوود سلیمان و هو ابن ثلاث عشره سنه و ملك ذوالقرنین و هو ابن اثنتی عشره سنه و مكث فی ملكه ثلاثین سنه: خداوند هرگز پیامبری بر نینگیخت، مگر آنکه خردمند بود و برخی پیامبران از برخی دیگر برتر بودند. تازمانی که داوود عقل سلیمان را نیاز نمود، او را جانشین خود نساخت و در آن زمان او پسری سیزده ساله بود و چهل سال پادشاهی کرد. و [خداوند] ذوالقرنین را پادشاه کرد، در حالی که او پسری دوازده ساله بود و سی سال پادشاهی کرد.» مرحوم مجلسی این حدیث را با اندک اختلاف در بحار الانوار (ج ۱۱، ص ۵۶) می‌آورد و بخش دوم این حدیث را در بحار (ج ۱۲، ص ۱۹۶) و (ج ۱۴، ص ۷۳) تکرار می‌کند. جزائری در قصص (ص ۳۶۳) همین حدیث را به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی آورده است.

ابن بطریق در العمده (ص ۲۶۵) از امام علی (ع) روایت می‌کند که: «كان ذوالقرنین رجلاً ناصحاً لاله عزوجل فدعا قومه الی الله فضر بوه علی قرنه، ثم دعاهم الی الله فضر بوه علی قرنه فمات: ذوالقرنین مردی بود که برای خداوند خیر خواهی می‌کرد و قومش را به سوی خدا فراخواند که ضربه‌ای بر یک سمت سرش زدند. بار دیگر آنها را به سوی خداوند فراخواند که باز ضربه‌ای بر یک سمت سرش زدند و در گذشت.»

در مناقب (ج ۳، ص ۸۷) و بحار الانوار (ج ۳۹، ص ۴۳) از امام علی (ع) روایت می‌شود که: «ان ذالقرنین كان ملكاً عادلاً فأحبه الله و ناصح لله و فنصح الله... و فیکم مثله: ذوالقرنین پادشاه دادگری بود که خدا را دوست داشت و...»

نتیجه بحث اینکه به قول ابوالمظفر شاهفور اسفراینی در تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم (ج ۳، ص ۱۳۳۱): «گروهی گفتند ذوالقرنین ملکی بود عادل و شایسته، شهرها می‌گشاد و ملوک را قهر می‌کرد؛ هر که بودند در میان مشرق و مغرب.» و یا چنانچه ابن ابی شیبه کوفی در المصنف (ج ۷، ص ۴۶۸) از قول مجاهد می‌آورد: «كان ملك الارض: پادشاه زمین بود.» و به قول صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد (ج ۲، ص ۳۴۸) «بیشتر گفته‌اند: كان من الملوك

روایت شده است.

محمد بن جریر بن رستم طبری متوفای اوایل قرن چهارم در کتاب نوادر المعجزات فی مناقب الائمة الهداه (ص ۱۸) در ضمن روایتی طولانی که به ذکر ارائه کرامتی از امام علی (ع) به سلمان فارسی می پردازد، به اینجاست می رسد که سلمان از رفتار آن حضرت شگفت زده می شود. پس امام می فرماید: «یا سلمان، اذا كان ذوالقرنین طاف شرقها وغربها وبلغ الی سد یا جوج و مأجوج، فأنی یتعذر علی؟ وانا اخو سید المرسلین و امین رب العالمین و حجتہ علی خلقه اجمعین: ای سلمان، وقتی که ذوالقرنین شرق و غرب زمین را می گردد و به سد یا جوج و مأجوج می رسد، چگونه من نتوانم؟ در حالی که برادر سرور پیامبران و امین پروردگار جهانیان و حجت خدا بر تمام آفریدگان هستم.» این حدیث در مدینه المعجز (ج ۱، ص ۵۳۸) نیز تکرار شده است.

مرحوم شیخ مفید - متوفای ۴۱۳ ق - در کتاب امالی (مجلس ۲۴، ص ۲۱۳) می آورد که پیامبر گرامی اسلام (ص) به امیر مؤمنان (ع) فرمودند: «یا علی، لك كنز فی الجنة وانت ذوقر نیها: ای علی، تو را در بهشت گنجی است و تو ذوالقرنین آن (دارنده دو طرف آن) هستی.» این حدیث به همین شکل در امالی شیخ صدوق (مجلس چهارم، ص ۱۵) و (مجلس ۸۳، ص ۵۶۱)، تفسیر فرات (ص ۲۶۵)، معانی الاخبار (ص ۲۰۵)، بشارة المصطفی (ص ۱۸، ۱۶۲ و ۱۸۰)، مشكاة الانوار (ص ۸۰)، تأویل الایات (ص ۳۲۵)، روضة الواعظین (ج ۲، ص ۲۹۶)، وسائل الشیعه (ج ۳۰، ص ۱۹۴)، البرهان فی تفسیر القرآن (ج ۳، ص ۵۷۲) و (ج ۳، ص ۸۴۳) و كنز الدقائق (ج ۸، ص ۴۷۷) روایت شده است. در برخی مآخذ به صورت «ان لك...» آمده است؛ از جمله در: العمده (ص ۲۶۲)، معانی الاخبار (ص ۲۰۵) و بحار الانوار (ج ۳۹، ص ۴۱).

در برخی متون دیگر همین مفهوم با اندکی تفاوت در عبارت روایت شده است؛ همچون: «ان لك یتأفی الجنة وانك ذوقر نیها» در بحار الانوار (ج ۳۹، ص ۴۰)، «... وانك لذوقر نیها» در مناقب ابن شهر آشوب (ج ۳، ص ۸۷)، الغارات (ج ۲، ص ۷۴۳) و الكنی واللقاب (ج ۲، ص ۲۵۷) و با اندکی تفاوت در تفسیر گازر (ج ۵، ص ۴۱۳)؛ در عیون الاخبار الرضا (ع) (ج ۲، ص ۶۷)

حسن و حسین علیهما السلام است. وجه دیگر آنکه انك ذوقر نیها یعنی تو صاحب دو طرف دنیایی و تو حجت شرق و غرب جهانی و صاحب امر و نهی در آنی... و همه این معانی صحیح است...» به نظر می رسد مرحوم علامه مجلسی در این گفتار، برخی موارد را از مرحوم شریف رضی - متوفای ۴۰۶ ق - و گردآورنده نهج البلاغه در کتاب المجازات النبویه (ص ۸۷) برگرفته باشد.

مرحوم شیخ صدوق در امالی (مجلس ۸، ص ۳۱) از ابن عباس نقل می کند که حضرت پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «... معاشر الناس، ان علیاً صدیق هذه الامة و فاروقها و محدثها؛ انه هارونها و آصفها و شمعوها؛ انه باب حطتها و سفینه نجاتها؛ انه طالوتها و ذوقر نیها... ای مردم، همانا که علی صدیق و فاروق و محدث این امت است. او هارون و آصف و شمعون این امت است. او باب حطه و کشتی نجات این امت است. او طالوت و ذوالقرنین این امت است...»<sup>۸</sup> این حدیث در تفسیر ابو حمزه ثمالی (ص ۳۳۵) و بحار الانوار (ج ۳۸، ص ۹۳ و ص ۲۱۶) نقل شده، با این تفاوت که در بحار پس از نام هارون (ع) آمده: «ویوشعها» و همین گونه در المناقب (ج ۳، ص ۸۷)، روضة الواعظین (ج ۱، ص ۱۰۰)، البرهان (ج ۲، ص ۲۳۹) و (ج ۵، ص ۴۲۱) تکرار شده است. چنین است در بشارة المصطفی (ص ۱۵۳) جز اینکه نوشته: «و فاروقها الاکبر...» و بدون «محدثها» در مقتنیات الدرر (ج ۱، ص ۲۳) آمده است.

مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) (ج ۲، ص ۱۱۳) از قول حضرت امام رضا (ع)، از قول پدران بزرگوارش علیهم السلام از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند که: «لكل امة صدیق و فاروق و صدیق هذه الامة و فاروقها علی بن ابی طالب، و انه سفینه نجاتها و باب حطتها؛ انه یوشعها و شمعوها و ذوقر نیها: هر امتی صدیق و فاروقی دارد و صدیق و فاروق این امت، علی بن ابی طالب است. او کشتی نجات و باب حطه آن است. او یوشع و شمعون و ذوالقرنین این امت است.» این حدیث عیناً در بحار الانوار (ج ۳۸، ص ۱۱۳) آمده، جز اینکه به جای «و انه سفینه...» دارد: «ان علیاً...» به همین صورت در نور الثقلین (ج ۳، ص ۲۹۵)، تفسیر الصراط المستقیم (ج ۱، ص ۲۸۷) و كنز الدقائق (ج ۸، ص ۱۴۵)

والولی والوصی... پیشوای مؤمنان، فرمانروای دین و مسلمانان، مانند هارون، برگزیده، جان پیامبر و برادر او، پدر آن دوسبط [حسن و حسین]، تقسیم کننده بهشت و دوزخ، صدیق اکبر، پدر دو گل خوشبو، ذوالقرنین، راهنما، فاروق، ولی، وصی...»

دنباله دارد

### یادداشتها:

۱. ترجمه تفسیر بیان السعاده (ج ۸، ص ۴۸۱): «... پاداشی نیکوتر خواهد داشت و [از لحاظ گرفتن مالیات و خراج و وضع قوانین] بر او آسان خواهیم گرفت.» ترجمه تفسیر المیزان (ج ۱۳، ص ۵۰۳): «... به او تکلیف آسان می کنیم.»
۲. ترجمه تفسیر المیزان (ج ۱۳، ص ۵۴۳): آن را [به خاطر گسترش راههای ارتباطی و تنوع وسایل نقلیه،] از اهمیت و خاصیت می اندازد.
۳. ترجمه: گفته شده که بر سرش دو شاخ مانند کوجک وجود داشت که آن را با دستار می پوشاند. و گفته شده: چون پادشاه دو کشور فارس (ایران) و روم بود. و گفته شده: چون از دو سو بزرگوار بود: زیرادانش ظاهر و باطن به او ارزانی شده بود.
۴. پیامبرشان به ایشان گفت: همانا خداوند طالوت را به پادشاهی شما برانگیخت. (بقره، ۲۴۷)
۵. یاد کن آنگاه که به فرشتگان گفتیم: «به آدم سجده کنید.» [همه] سجده کردند، مگر ابلیس که از [طایفه] جن بود. (کهف، ۵۰)
۶. پروردگارت به زنبور وحی کرد. (نحل، ۶۸)
۷. ای مریم، با فروتنی از پروردگارت فرمانبرداری کن. (آل عمران، ۴۳)

۸. صدیق به معنی بسیار راستگو و تصدیق کننده است؛ فاروق یعنی جداکننده حق از باطل؛ هارون برادر و وزیر حضرت موسی علیهما السلام بود؛ آصف وزیر دانشمند حضرت سلیمان (ع) بود؛ شمعون، وصی و جانشین حضرت مسیح (ع) بود، طالوت اولین پادشاه بنی اسرائیل بود که به فرمان خداوند حضرت سموئیل (ع) به مردم معرفی اش کرد؛ یوشع بن نون جانشین حضرت موسی (ع) بود؛ باب حطه در آیه ۵۸ سوره بقره آمده که: «ادخلوا هذه القرية... و ادخلوا الباب سجداً و قولوا حطه نغفر لكم خطاياكم و سنزيد المحسنين: به این شهر در آید... و سجده کنان از این در وارد شوید و بگویید: «خداوند، گناهان ما را بریز» مائیز خطاهای شما را می آمرزیم و بر [پاداش] نیکو کاران می افزاییم.» گویا یکی از درهای بیت المقدس «باب حطه» نام داشته و از این روی علی (ع) بدان همانند شده است؛ همچنان که در حدیث مشهور «باب علم» آمده که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها: منم شهر دانش، علی ام در است.»

به صورت «انت یا علی فی الجنه وانت ذوقر نیها». ابن بطریق حلی - متوفای ۶۰۰ ق- نیز در العمده (ص ۲۶۶) این گونه روایت کرده است: «یا علی، انک ذوقر نیها وان لک کنز آفی الجنه».

مرحوم مجلسی در بحار الانوار (ج ۲۷، ص ۳۱۲) از برسی در «مشارق» این گونه روایت می کند که حضرت پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «یا علی، انت نذیر امتی... و انت صاحب حوضی و انت ساقیه و انت یا علی ذوقر نیها... ای علی، تو بیم دهنده امت منی... و تو صاحب حوض (کوثر) منی و تو ساقی آنی و توای علی، ذوالقرنین (صاحب دو سوی) آنی...» ابن ابی الحدید در شرح مشهور نهج البلاغه (ج ۲، ص ۴۵۱) می آورد که پیامبر اکرم (ص) به مردم فرمود: «یا ایها الناس، او صیکم بحب ذی قرنیها، اخی و ابن عمی علی بن ابی طالب. فانه لایحبه الا مؤمن و لایبغضه الا منافق، من احبه فقد احبنی، و من البغضه فقد ابغضنی: ای مردم، شما را سفارش می کنم به دوست داشتن ذوالقرنین، برادر و پسر عموم علی بن ابی طالب. به راستی که او را جز مؤمن دوست نمی دارد و جز منافق، کس دیگری به او خشم و کینه ندارد. هر که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که بر او خشمگین باشد، بر من خشم و غضب دارد.» این حدیث در الریاض النضره (ج ۲، ص ۲۱۴)، تذکره السبط (ص ۱۷) و الغدیر (ج ۶، ص ۳۱۳) نیز آمده است.

مرحوم ملاصدرا حدیث غریبی را در تفسیرش (ج ۳، ص ۱۰۵) روایت می کند که حضرت پیامبر (ص) فرمود: «یا علی، انت ارسطاطالیس هذه الامه و ذوقر نیها: ای علی، تو ارسطاطالیس این امت و ذوالقرنین آن هستی.»

این بحث، گسترده است و بیش از این در نوشتار حاضر نمی گنجد. به عنوان حسن ختام در این مقوله، روایتی که به القابی که خطبه وار مرحوم علی بن عیسی اربلی - متوفای ۶۹۳ ق- درباره امام علی (ع) در کتاب کشف الغمه (ج ۱، ص ۶۸) آورده، نظری بیسفکنیم: «امیر المؤمنین و یعسوب الدین و المسلمین... شبیه هارون و المرتضی و نفس الرسول و اخوه... ابوالسبطین... قسیم الجنه و النار... الصدیق الاکبر، و ابوالریحانتین، و ذوالقرنین، و الهادی و الفاروق...»